



اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:

« يا كميل لا تأخذ الا عنا تكن منا »

(علوم و معارف را جز از ما أخذ نکن تا از ما باشی)

وسائل الشيعه ٢٧ / ٣٠ تحف العقول ص ١٧١



هرکس که در راه روشنگری فکر مردم ، تلاشی بکند ، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوء فهمی شود ، از آن جا که در مقابله با دشمن است ، تلاشش ((جهاد)) نامیده می شود. آن هم جهادی که شاید امروز ، مهم محسوب می شود .

بیانات رهبر معظم انقلاب در تاریخ ۷۵/۳/۲۰ (در جمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص))

صحابه عالیقدر و محمد بن مسلم ها و ابان بن تغلب ها و صدھا صحابه بزرگ و شیخ مفیدھا و طوسی ها و علامه حلی ها با این مبانی عرفانی آشنا نبوده و متهم به داشتن آنها نشده اند . آنان نه فصوص و شروح آن و نه اسفار خواننده بودند و نه با ابن فارض و ابن عربی اهل مفاوضه و محاوره بوده اند. آنها درهمان مکتب اهل بیت (ع) کسب علم و معرفت نموده بودند.



بسیار اسباب شرمندگی است که قرآن کریم به شخص اول ممکنات و خواجه کاینات (ص) خطاب می فرماید: « فا علم انه لا اله الا الله » و می فرماید: «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه او لوالعلم « ولی این مدعیان عرفان که خودشان و مریدانشان آنها را عرفا می خوانند می گویند :

توحید العلوم لا اله الا الله و توحید الخواص لا موجود الا الله
آیا توحیدی که پیامبر اعظم (ص) به دانستن آن مخاطب شده و توحیدی که خدا و ملائکه بر آن شهادت می دهند توحید عوام است ؟

نگرشی در فلسفه و عرفان، تألیف آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

فهرست مطالب

	۷	سر مقاله
مرجع عالیقدر، حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی	۱۱	حد نصاب در اعتقاد به توحید و تلقی جسمیت از کلمات ملاصدرا
مرجع عالیقدر، حضرت آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی	۱۵	اسباب تردید در اعتقاد به خداوند و اشکالات فلاسفه و عرفا
آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی	۲۵	شرایط طریق الی الله
آیت الله سید جعفر سیدان	۴۵	عرفان چیست و عارف کیست؟
آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی	۵۷	محي الدين در آيينه فصوص
علامه محمد تقی جعفری	۶۹	نقدی بر مثنوی (موسیقی)
حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر مهدی پور	۷۷	جامه تزویر
دکتر مهدی نصیری	۸۹	فلسفه چیست؟
آیت الله سید محمد ضیاء آبادی	۹۷	نفوذ شیطان از راه فلسفه و عرفان
علامه حائری سمنانی	۱۱۱	حکمت بوعلی
دکتر امیر ابراهیم	۱۲۷	سنجش مبادی معرفتی شناختی ارسطویی _ مشایی
حجت الاسلام والمسلمین سید جعفر موسوی اصفهانی	۱۳۳	سلسله مقالاتی در نقد فلسفه و عرفان رایج
خیرالله مردانی	۱۳۹	سوالات شاگردی از استاد حسن زاده آملی
مهدی عمادی	۱۵۷	ماهیت تصوف
شیخ حرّ عاملی - عباس جلالی	۱۷۵	بطلان و نکوهش صوفی گری
مرحوم آقای علامه (مداح اهلبیت علیهم السلام)	۱۹۳	طریقی جز راه شریعت نیست
فلاطوری، امام خمینی، علامه مجلسی، علامه طباطبایی، مصباح	۱۹۷	نظرها و اعتراضها
یزدی، علامه خویی، مولوی، صفی علیشاه، صافی اصفهانی		
آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی، آیت الله العظمی شیخ	۲۰۵	با خوانندگان نورالصادق
جعفر سبحانی، دکتر عصام العماد، مسیح مدرسی		
	۲۰۹	معرفی کتاب
	۲۱۳	معرفی سایت



سرمقاله

انما خرجت لطلب الاصلاح فى امة جدى اريد أن آمر بالمعروف و أنهي عن المنكر ...

عاشورا ، فریاد بلند مقاومت در برابر تحریف اسلام است

عاشورا، فریادی علیه بی تفاوتی و بی طرفی در جنگها و اختلاف های حق و باطل

سراسر تاریخ است.

عاشورا، آوای اعتراض سیدالشهداء علیه السلام به ناصالحان و فرومایگانی که در لباس دین ظاهر شده و

مسند عالی منصبان را اشغال کرده اند ، می باشد.



عاشورا، بی تفاوتی حکومتها نسبت به سه مسئله مهم «حقیقت»، «عدالت» و «انحراف» را محکوم می‌کند و حمایت دولتمردان و عارف نمایان و منافق و هزار چهره از باطل و بیداد و فساد و تحریف و کج اندیشی‌ها را بزرگترین منکرات اجتماعی می‌داند، که امام شهیدان علیه السلام در برابر آن بپاخاسته و همه رنج‌ها را در مقابله با این منکر بزرگ و بنیادی تحمل کرده است. او ما را به استقلال از بندگی غیر خدا دعوت می‌کند، مطلقاً، حتی خاتم الانبیاء، ولی ما به بندگی بندگان سر سپرده‌ایم و به الوهیت سیدالشهدا علیه السلام با این توجیه که این نشانه شدت و لاء و قوت ولایت است.

شعار سیدالشهدا علیه السلام، همان شعار توحید است، در دو بعد، ترکیبی از نفی و اثبات. «لا اله الا الله». اندیشه عاشورا هم دو بعدی است؛ یعنی، ترکیبی از «نه» و «آری» است. آگاهان بی‌غرض به خوبی می‌دانند که این حرکت خونین و تکان دهنده، که همواره کاخهای ستم را لرزانده، و جانها را بیدار ساخته، و آبادیها را به خود آورده، و ارزشهای فراموش گشته را از نو زنده کرده است، یک انقلاب سریع و پویا بود که فاصله «عبادت» را در «مکه» و «شهادت» را در «کربلا» حذف کرد، و نشان داد که خدا هنگامی به درستی عبادت می‌شود که عدالت برقرار باشد و تنها از قرآن و عترت پیروی شود و لاغیر، با منحرفین و تحریف‌گران و ستمکاران مبارزه شود، و از ستم‌دیدگان حمایت به عمل آید، و عدالت هنگامی درست عملی می‌گردد که ایمان به خدا در کار باشد و به قصد پرستش خدا تحقق یابد نه نفس پرستی و نه پرستش بندگان خدا، حتی سیدالشهدا علیه السلام.



عاشورا نقطه پیوند میان "توحید" و "عدل" است، یعنی بازتاب فریاد پیامبران: "ان عبدواالله ... و اوفوا الکیل والمیزان" خدای را بپرستید ... و عدالت را در همه ابعادش برپای دارید .

عاشورا، حضور مجدد آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و موسی و عیسی است در قله فریادگری و هدایت.

این که حسین علیه السلام را وارث آدم علیه السلام می خوانیم و زیارت "وارث" را با سلام به آن پیامبران الهی آغاز می کنیم، برای همین است، یعنی نقطه اتصال همه حرکت‌های الهی و انقلاب‌های خدایی، ضد تحریف و تحریف گران دین به صورت تجسم دوباره: آدم علیه السلام، نوح علیه السلام، ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام، موسی علیه السلام، عیسی علیه السلام، محمد علیه السلام، علی علیه السلام، فاطمه سلام الله علیها، امام حسن علیه السلام و در لحظه‌های خورشیدی عاشورا و واقعت سرشار کربلا...



حد نصاب در اعتقاد به توحید

و تلقی جسمیت از کلمات ملاصدرا

مرجع عالیقدر

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی (دام ظلّه)

حد نصاب در اعتقاد به توحید چیست؟ (در چه صورت فرد از اسلام خارج می گردد؟ آیا

عدم اعتقاد به توحید صفاتی و ذاتی به معنای دقیق آن باعث خروج از اسلام می شود؟)



جواب: در حکم به اسلام اقرار به کلمه توحید معتبر است یعنی بدون آن اگر شخص سابقه کفر داشته باشد - هرچند قلباً معتقد به مضمون این کلمه طیبه باشد - حکم به اسلام او نمی شود. با این اقرار که مقرون به فهم اجمالی و عرفی معنای آن است و توحید ذاتی در همان مفهوم اجمالی آن درج است، شخص موحد شمرده می شود. این اقرار با اقرار به صفات معروفه مثل حیات و قدرت و علم و غیرها نیز برابر و مساوق است هرچند شخص التفات به آنها نداشته باشد. مسلم است که اقرار به خدای فاقد حیات و تحقق و علم و قدرت از کسی معقول و منطقی نیست وقتی گفتند: «لا اله الا الله» بالاجمال به همه صفات کمالیه اقرار می کنند.

اما مطلب توحید صفاتی به معنای این که خدا در صفات کمالیه خود منفرد و یکتا است و شبیه و نظیر یا شریک ندارد نیز فی الجمله در همان اقرار به کلمه توحید مندرج است. اگرچه موقع تلفظ و اقرار به آن مغفول عنه باشد ولی با توجه به تفصیل این معنی مورد قبول است. بنابراین اقرار به وحدانیت خدا اقرار به وحدانیت او از جهت ذات و صفت می باشد. یعنی خدا ذاتاً و صفتاً واحد است و مثل و نظیر ندارد.

اما این مطلب که صفات خدا عین ذات اوست یا زاید بر ذات است، این مستقیماً به معنای بی ضد و ندی او در ذات و صفت مربوط نمی شود و در نزد اهل نظر و تأمل که این سؤال برایشان مطرح می شود قول به زیادتی صفات بر ذات، مستلزم مفاسد کثیره می شود که اگر چه به ظاهر حکم به کفر قائل آن نشود توحید او را مخدوش می سازد.



در اینجا این سؤال پیش می آید که اگر برای شخص سؤال از اینکه صفات زاید بر ذات یا عین ذات است و به عبارت دیگر چگونگی اتصاف حق به صفات کمالیه ای که در کتاب و سنت ثابت است جلو آمد، آیا واجب است در آن تحقیق کند و از کتاب و سنت، حق را به دست بیاورد ظاهراً می توان گفت که این تحقیق بعد از اعتقاد اجمالی وجوب ندارد.

آیا می توان گفت «خدا جسم دارد لکن بلاکیف و...»

اگر کسی برای حفظ «ظواهر» بگوید: خدا جسم دارد لکن بلاکیف و فوقیت مکانی دارد لکن بلاکیف نظیر آنچه از مالک نقل شده: «الاستواء معلوم و الکیفیه مجهولة والايمان به واجب و السؤال عنه بدعة»، در پاسخ چه می فرماید؟

جواب: این عبارت ممکن است اقرار به عجز از معرفت استواء و ما هو ظاهر بزعمهم فی الجسمیه باشد که بگویند به آنچه واقع امر و حقیقت است ما معترفیم ولی این کافی نیست باید به این صفت سلبی که خداوند جسم نیست، عقیده مند بود.

استواء معلوم است و کیفیت مجهول یعنی چه؟ یعنی خارجاً خدا بر عرش نشسته است ولی چگونگی آن مجهول می باشد، این عبارةً اخرای جسمیت است. اگر استواء، احاطه علمی و قدرت و این گونه معانی نباشد همان جسمیت می شود.

متأسفانه در کلمات بعضی حکما [ملاصدرا] هم مشابه این تعبیرات دیده می شود قال [آیه الله العظمی خوئی] فی التنقیح: «والعجب من صدر المتألهین حیث ذهب الی هذا القول (الی انه جسم لا کسائر الاجسام) فی شرحه علی الکافی و قال ما ملخصه:



انه لا مانع من التزام انه سبحانه جسم الهى فان للجسم اقساماً :
(فمنها) جسم مادى و هو كالأجسام الخارجية المشتملة على المادة لا محالة
و (منها) جسم مثالى و هو الصورة الحاصلة للانسان من الاجسام الخارجية و هى جسم لا مادة لها
و (منها) جسم عقلى و هو الكلى المتحقق فى الذهن و هو ايضاً لا مادة له بل و عدم اشتماله عليها
اظهر من سابقه
و (منها) جسم الهى و هو فوق الاجسام باقسامها و عدم حاجته الى المادة اظهر من عدم الحاجة
اليها فى الجسم العقلى
و (منها) غير ذلك من الاقسام و لقد صرح بان المقسم لهذه الاربعة هو الجسم الذى له ابعاد ثلاثة
من العمق و الطول و العرض و لبت شعرى ان ما فيه هذه الابعاد و كان عمقه غير طوله و هما غير
عرضه كيف لا يشتمل على مادة و لا يكون متركباً حتى يكون هو الواجب سبحانه نعم عرفت ان
الالتزام بهذه العقيدة الباطلة غير مستتبع لشيء من الكفر و النجاسة كيف و اكثر المسلمين - لقصور
باعهم - يعتقدون ان الله جسم جالس على عرشه و من ثمة يتوجهون نحوه توجه جسم الى جسم
مثله لا على نحو توجه القلبى»^١



اسباب تردید در اعتقاد به خداوند و اشکالات فلاسفه و عرفا

مرجع عالیقدر

حضرت آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی (دام ظلّه)

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى: «سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق»
اگرچه مقتضای ظهور آیات با عظمت آفرینش و اکتشافات شگفت انگیز عالم خلقت آن
است که عقیده و ایمان بشریت به ذات مقدّس الهی به بالاترین مرتبه برسد و اندک تردیدی در آن
برای احدی نبوده باشد و اگرچه نسبت به عدّه زیادی از دانشمندان و بزرگان این معنی محقق
گردیده لکن نسبت به اکثریت بشریت محقق نگردیده بطوری که نه فقط موجب مزید ایمان و اعتقاد



به خداوند نشد بلکه به علل و اسبابی موجب تردید و اضطراب بسیاری از نسل امروز نسبت به خداوند متعال گردیده است. ما در این جا به چهار سبب از این علل و اسباب اشاره می کنیم:

سبب اول: مظاهر فریبنده فساد که همیشه در تاریخ بشریت موجب انحطاط و دوری از حقیقت و حجابی روی حقائق بوده و هست بلکه بسیاری از اوقات بشر طغیان نموده و برای رسیدن به آمال و آرزوی های باطل خود حاضر به هر گونه جنایت و خیانت و زیر پا گذاشتن تمام موازین دینی و اخلاقی و انسانیت میگردد و این معنی بحسب اخبار مسلم و پیشگوئیهای نبی اکرم ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام: بلکه تمام ادیان، در آخر الزمان به اوج و اعلی درجه فساد می رسد. سبب دوم: خرافات تورات و انجیل به حدی است که واقعاً اعتقاد به خدای با آن خرافات (مانند کشتی حضرت یعقوب با خدا، و به زمین خوردن خدا، یا مست شدن حضرت لوط علیه السلام بوسیله دختران او و زنا نمودن آن حضرت (العیاذ بالله) با دو دختر خود و از آنها اولاد آوردن و امثال این خرافات) اگر بدتر از اعتقاد نداشتن به اصل وجود خداوند نباشد از جهاتی کمتر از آن نمیباشد. و همچنین پاره ای از خرافات انجیل و مسیحیت و بعضی از مذاهب اهل سنت خاصه مذهب ابی حنیفه که میگوید: من تزوج امه او بنته او عمته او خالته و دخل بهن مع العلم بالحرمة فلا حدّ علیه.

یا آنکه اگر دو شاهد نزد قاضی شهادت دهند که این زن، زن زید نیست، قاضی حکم می کند که او زن زید نمی باشد و لو قاضی بداند که شهادت به زور و کذب بوده است.



و هم چنین در مذاهبی که خود را به نام شیعه نامیده اند مانند آقاخان‌ها و امثال آن‌ها که تفصیل تمام آن‌ها در محلّ خود بیان گردیده است.

سبب سوّم: خرافات و افکار پوسیده فلسفه یونان که با کمال تأسف قسمت زیادی از آنها را فلاسفه اسلام، مانند ابن سینا و ملاصدرا و امثال آنها قبول نموده اند و چون الهیات فلسفه مذکور با طبیعیّات آن آمیخته شده اند و غالباً بطلان طبیعیّات و فلکیّات آن به سبب علوم و اکتشافات ازمنه جدید ثابت شده قهراً در الهیّات و اعتقاداتی که مبتنی بر آن است اثر می‌گذارد و در بسیاری موجب تردید یا انکار میگردد نظیر تأثیر نظریه داروین در خلقت انسان و سایر موجودات و تکامل قانون انواع در نظریه لنین و کمونیستی.

زمانی طبق فلسفه یونان (که مورد قبول ابن سینا و ملاصدرا و امثال آنها می باشد) افلاک آسمانی با زمین کاملاً مختلف و اجسام و افلاک آسمانی کاملاً شفاف و مخالف با زمین پنداشته شده بود و می‌گفتند افلاک مانند پیاز به هم پیچیده اند و ابداً قابل خرق و التیام نیستند.

یا آنکه زمین را مرکز تمامی افلاک می‌دانستند چنانکه ابن سینا در کتاب شفا تقریباً هفت دلیل بر سکون زمین ذکر مینماید، در حالی که آیات شریفه «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ» و «أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ» و یا بعد از ذکر شمس و قمر و زمین میفرماید: «وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» و امثال آن دلالت بر اتحاد جنس آسمان و زمین و حرکت تمام آنها دارد و اگر سند روایت شریف



«ان هذه النجوم مدنٌ كمدائنكم» درست و تمام باشد که دیگر یک میدان بلکه دریائی از علم و دانش برای بشر پدید می‌آید.

اگر ابن سینا (به تبعیت از فلاسفه یونان) قائل به مرکزیت زمین و سکون آن بوده باشد خیلی جای تعجب نیست، زیرا حرکت زمین و مرکز نبودن آن پس از ابن سینا کشف شد اما ملاصدرا با آنکه دویست سیصد سال پس از کشف بطلان سکون زمین و مرکزیت آن بوده چطور باز هم به افکار فلسفه یونان قدیم معتقد گردیده و عجب آنست که در کتاب تفسیرش در بیان «والشمس تجری لمُستقرِّ لها» احتمالات گوناگونی را بیان کرده لکن ابدأً ذکر از عظمت و معجزه این آیه شریفه که دلالت بر عدم حرکت شمس دور زمین می‌کند بیان نمی‌نماید.

و همچنین ابن سینا در اول کتاب قانون، آب را بسیط دانسته و بر اساس آن حکم به عدم دخالت در جزئیات بدن گردیده و حال آنکه مرکب بودن آب و بسیط نبودن آن از مسلمات ازمنه جدید گردیده است.

در بعضی رساله‌های جابر بن حیان هم اشاره به ترکیب آب آمده است. و در کتاب شفا نیز در بحث آلم و لذت، مقداری خوردن شراب در هر ماه را موجب تقویت فکر دانسته (نظیر بازی شطرنج که اخیراً پاره ای آن را باعث تقویت فکر می‌دانند) و ملاصدرا در کتاب اسفار بعد از نقل نظر ابن سینا نسبت به خمر، میگوید: این نظر هم مخالف با عقل است و هم با شرع اما خود ملاصدرا که در این مسئله حکم به مخالف بودن نظر



ابن سینا با عقل و شرع میکند، در کتاب اسفار زن را جزء حیوانات حساب نموده که برای استفاده مردان لباس انسانیت به او پوشیده شده است.

مرحوم ملاهادی سبزواری نیز در حاشیه اسفار میگوید: ملا صدرا چه بیان و تشبیه بسیار زیبایی نموده که زن را حیوانی دانسته که لباس انسانیت به او پوشیده شده است. این مطلب علاوه بر مخالف بودن با عقل و فطرت، تمامی آیات مربوطه ی قرآن کاملاً و بالضرورة دلالت بر اتحاد جنس زن و مرد دارد.

واقعاً بسیار جای تعجب است که چطور مثل ایشان این گونه با آیات شریفه قرآن و با عقل و فطرت و وضوح خارجی مخالفت صریح مینماید.

مرحوم آقای مطهری هم در نظام حقوق زن در اسلام از بعضی اقوام گذشته نظریه حیوان بودن زن را ذکر می نماید و نظریه ملاصدرا را نیز در این مورد بیان می نماید.

هم چنین ملاصدرا در اسفار در باب عشق به غلمان و پسران می گوید: «عده ای از فلاسفه آن را جنون و یا مرض نفسانی میدانند»، اما خودش آن را موهبت الهی و از صفای لطافت نفس انسانی می داند.

و عجب آن است که ملاهادی سبزواری در حاشیه اسفار میگوید: اگر گفته شود که این امر [عشق به غلمان و پسران] مخالف شریعت است، در جواب آن گفته میشود که ممکن است از باب اجتماع امر و نهی باشد نظیر نماز در مکان غضبی و پاره ای از مطالبی که ذکر آن را نیکو و زیننده نمی دانیم.



و نیز ملاصدرا در باب ایمان فرعون در کتاب تفسیرش به نقل از محی الدین عربی در فصوص می گوید: فرعون ایمان آورد و ایمان او هم قبول شد و پاک و پاکیزه گذشت [از دنیا رفت]، (ذهب طاهراً مطهراً) چه آنکه پس از ایمان آوردن دیگر گناهی مرتکب نشد. آنگاه ملاصدرا می گوید: ایمان فرعون اگرچه با تمام ادیان آسمانی مخالف می باشد، لکن این مطلب کشف شیخ است.

و از آن عجیب ترین که عده ای از شراح فصوص میگویند: اگر کسی بگوید که این معنی [که فرعون پاک و پاکیزه از دنیا رفت] مخالف با آیات شریفه قرآن نظیر «يقدم قومه يوم القيامة فأوردهم النار وبئس الورد المورود» می باشد، میگوئیم: بلی فرعون قوم خود را در جهنم می اندازد اما خود نمیرود!! در حالی که آیه شریفه «فأخذه الله نكال الآخرة والأولى» صریح در عذاب خود او هم می باشد.

و از تمام آنها بالاتر مسئله بت پرستی است که تمام انبیاء با آن مبارزه کرده اند مع ذلک محی الدین آن را [بت پرستی را] عین خداپرستی می داند و می گوید عتاب حضرت موسی عليه السلام به هارون آن بود که چرا مانع از بت پرستی بنی اسرائیل شدی و هارون ندانست که بت پرستی عین خداپرستی است.

و بعضی از شراح فصوص^۳ هم مانند قیصری متذکر مخالفت این مطلب [که بت پرستی عین خدا پرستی است] با قرآن و تمام ادیان شده، لکن می گوید: شیخ، به سبب این که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم

۳- ممدّ الهمم فی شرح فصوص الحکم تألیف حسن زاده آملی



نگارش و نشر فصوص را به او امر نمودند لذا محی الدین معذور است. واقعاً انسان مات و مبهوت می شود از امثال این افراد و این اقوال.

و نیز گرایش عدّه ای مانند ملاصدرا به اهل سنت را می بینیم در مورد انکار وصیت پیغمبر اسلام ﷺ به خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کما اینکه محی الدین در فصّ داودی فصوص میگوید: پیغمبر امر خلافت را به خود مردم وا گذار کرد که مرحوم امام قدّس سرّه در تعلیقه بر فصوص می فرماید: هذا من أقبح القبائح، زیرا وصیتی که برای هر فرد عادی مستحب یا واجب باشد و صریح آیه شریفه «کتب علیکم اذا حضر أحدکم الموت حین الوصیة» بر آن دلالت دارد، آن وقت نبی اکرم و عقل کل، آن هم نسبت به آینده شریعت و اسلام آن را رها کند و به مردم وا گذارد !!!

یا آنکه امثال محی الدین، متوکل را با آن قساوت و قبائح و فساد، از اولیاء الله دانستن، یا شیعیان به صورت خنزیر مشاهده کردن، کما این که محی الدین از بعضی از هم مسلکان خود (از عرفاء) نقل می کند که این ها در مکاشفات خود، شیعیان را مانند خنزیر دیده اند، که مرحوم امام قدّس سرّه جواب داده اند به این که: چون سینه و قلب شیعه به سبب ولایت مانند آینه صاف و پاک میگردد، این افراد [رجیبون] چون خودشان خنزیر بوده اند، در مقابل آئینه صاف شیعیان خود را دیده اند، خیال کرده اند که شیعیان خنزیر می باشند.

آری واقعاً انسان کاملاً متحیر می ماند که یک چنین اشخاص منحرفی مورد تمجید و تأیید پاره ای از افراد بگردند که ادّعی دین و علم و معرفت دارند.



و جای تعجب است که فردی با آن همه خرافات خلاف شرع و عقل، بعضی از آقایان قم در شرح حکمت متعالیه می گویند جا دارد (و یحقّ له) که ملاصدرا بگوید الیوم اکملت لکم عقولکم !!

تذکر مطلبی هم در این جا خالی از لطف نیست و آن این که بعضی اظهار نظر نموده اند به این که نسبت به فقه و مستمسک، مضمون زیبا و مناسبی در قرآن شریف آمده است و آن این است که می فرماید «ومن یسلم وجهه لله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی» اما نسبت به اسفار چنین آمده است: «مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا».

سبب چهارم: که موجب اضطراب نسل امروز و وارد گردیدن بسیاری از آنها در دریای تحیّر و تردید گردیده است این است که با وجودی که بر اساس آیات زیادی در قرآن کریم از قبیل «سنریهم آیاتنا فی الآفاق فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق» ذات مقدس پروردگار عالم، حقّ مطلق است و تمام معبودهای دیگر باطل می باشند اما با کمال تأثر، بعضی، خداوند با آن عظمت را که «وسع کرسیه السمّوات والأرض» است تنزّل داده بطوری که مثل منصور حلاج بگوید «انا الحق» یا «لیس فی جبتی سوی الله» و درد بالاتر آنکه این کلمات باطل بنام شیعه قلمداد شده و بهانه برای دشمنان، خاصّه وهابیهها واقع گردیده به طوری که احمد امین مصری در فجر الاسلام می گوید مذهب شیعه از مسیحیت پدید آمده است و شاهدش آن است که شیعه مانند مسیحیت و یهودیت قائل به حلول و اتحاد می باشد.



گرچه مرحوم آیه الله کاشف الغطاء در اصل الشیعه و اصولها جواب داده اند به این که: آنانکه قائل به حلول و اتحاد شده اند مانند منصور حلاج و امثال وی از ما نیستند و اینها مورد لعن و بیزاری ائمه و علمای شیعه می باشند مع ذلک هم خود این افکار خلاف واقع می باشد و هم بهانه برای وهابیت و امثال آنها بر علیه شیعه می باشد.



شرايط طريق الى الله

علامه فقيه

آيت الله حاج سيد حسن فقيه امامي (دام عزه)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمداً أزلياً بأبديته، وأبدياً بأزليته، سرمداً بإطلاقه متجلياً مرايا آفاقه،
والصلوة والسلام على سيد أنبيائه البشير النذير والسراج المنير سيدنا أحمد ونبينا أبي القاسم محمد،
واللعن الدائم على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم ومبرم خطابه العظيم:

«وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ»^٤

٤- انعام ١٥٣: « اين راه مستقيم من است؛ از آن پيروى كنيد!»



انسان در زندگی باید هدف داشته باشد و این هدف باید مقدس باشد و آلا تمام زندگی اش بر باد می رود. به هر حال اگر انسان عاقل باشد و فکر کند که هر لحظه از لحظات عمرش چقدر ارزش دارد و چقدر در این عالم باید عوامل دست به دست هم دهد، تا انسان یک لحظه نفس بکشد. به گفته سعدی:

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

ملاحظه بفرمایید! چقدر نیرو باید صرف شود و چه قدر قدرت باید مصرف شود و چه قدر از مواد باید مصرف شود تا این که انسان لقمه نانی بخورد. بنابراین انسان باید ارزش خودش و وقتش را بداند.

اگر انسان عاقل باشد باید هر چه بیشتر تلاش کند تا خود را به مرحله کمال برساند. انسان اگر به فکر خودش نباشد بنا بر تعبیر قرآن:

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۵

اگر به فکر تکامل و رشد در زندگی نیفتد مثل حیوانات یک عمر، می خورد و می خوابد و در جامی زند. ما به دنیا نیامده ایم تا مثل حیوانات زندگی کنیم ما انسان هایی هستیم که تمام مخلوقات برای ما آفریده شده اند؛

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا»^۶

۵- اعراف ۱۷۹: « آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراه تر»



زمین گهواره ای است برای شما؛

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»^۷

آنچه در زمین است از جمادات و نباتات و حیوانات تمام این ها را خدا برای ما خلق کرده است. ما موجوداتی هستیم که می توانیم اوج بگیریم، تا جایی که ملائکه هم نتوانند با ما همراه باشند. جبرئیل امین به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کرد:

«اگر من به اندازه ی یک سرانگشت بالاتر بیایم بال و پرم می سوزد.»

انسان جایی راه می رود که ملائکه نمی توانند راه داشته باشند. بعد قرآن می فرماید:

«وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ»^۸

این عالم افلاک (ستارگان، ماه و خورشید) تمام این ها برای شما آفریده شده است. این آسمان به این عظمت، این کهکشان های لایتناهی که هنوز هیچ انسانی نتوانسته عمق آن ها را پیدا کند، تمام این ها برای وجود انسان است، اینقدر یک انسان ارزش دارد بنابراین انسان باید چه کند تا ضایع نشود؟!

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۱) إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (۲)»^۹

۶- زخرف ۱۰: «همان کسی که زمین را محل آرامش شما قرار داد»

۷- بقره ۲۹: «او خدایی است که همه آنچه را در زمین وجود دارد، برای شما آفرید»

۸- اعراف ۵۴ و نحل ۱۲: «خورشید و ماه و ستارگان را آفرید، که مسخر فرمان او هستند»

۹- عصر ۲ و ۱: «انسانها همه در زیانند؛ مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند»



اگر راه تکامل را پیش نگیرد زیان کرده، نیروها را تلف کرده و به نتیجه و هدف هم نرسیده است. حال هدف چه باشد؟ هدف باید لایتنهای باشد؛ به این معنا که دریا را پیدا می کند و آلا اگر از دریا منفصل شد یک قطره بی ارزش است. آن چیزی که لایتنهای است پروردگار است.

ما انسان ها می توانیم تلاش وجدیت کنیم تا فاصله ی بین خود و خدا را کم کنیم. قرب الی الله پیدا کنیم، چون ما کامل تر از خدا نداریم و به هر چیز که بخواهیم بیوندیم خدا نیست و او هم یک موجود محدود است مثل خود ما اگر بخواهیم خود را به یک امر لایتنهای پیوند بزنیم چیزی جز خدا پیدا نمی کنیم و خداوند چه زیبایی فرماید:

« يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^{۱۰} »

لقاء خدا یعنی چه؟

اگر کسی، دیگری را دید و آن هم آن کس را دید این ملاقات است، این لقاء است، بین الاتینی است. ما خدا را نمی بینیم ولی خدا ما را می بیند پس باید کاری کنیم تا ما هم خدا را ببینیم با چشم دل، این لقاء حاصل می شود.

انسان کافر تا در این دنیاست این ابرهای تیره مادیت بین او و خدا حائل می شود و نمی تواند خدا را با چشم دل ببیند وقتی می میرد این پرده های مادی کنار می رود، این شبهات و

۱۰- انشقاق ۶: «ای انسان! تو با تلاش و رنج بسوی پروردگارت می روی و او را ملاقات خواهی کرد»



این استدلالات غلط کنار می رود و خدا را می بیند. این است که قرآن از مرگ به یقین تعبیر میکند:

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^{۱۱}

وقت مرگ، هیچ کس درباره خدا شک و تردید ندارد و آنجاست که به وجود باری تعالی یقین پیدا می کند ولی دیگر به درد او نمی خورد. پس باید قبل از این که پا به عرصه مرگ بگذارید چشم دل باز کنیم و خدا را ببینیم.

« يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ »^{۱۲}

خدا می فرماید: شما مرا می بینید! زحمت می خواهید، تلاش می خواهید، می بایستی عبادت کنید تا به قرب برسی. قرآن در آیه سجده سوره فصلت می فرماید: «سجده کن تا قرب پیدا کنی». یعنی اگر می خواهی خدا را ملاقات کنی باید عبادت کنی و با ادامه عبادت است که می توانی آن حالت قرب و لقاء را به دست آوری. هدف روشن است ما نیامده ایم که بخوریم و بخوابیم و یک زندگی مادی را اداره کنیم. این ها هدف نیست چون حیوانات هم این چیزها را دارند ما باید هدف بلندتری در حدّ بی نهایت داشته باشیم.

بین ما و خدا فاصله است و ما باید این فاصله را کم کنیم. هدف رسیدن به خداست، فاصله هم هست پس باید راهی پیدا کنیم و از آن راه آرام آرام خود را به خدا برسانیم. به نماز

۱۱- حجر ۹۹: «و پروردگارت را عبادت کن تا یقین تو فرا رسد»

۱۲- انشقاق ۶: «ای انسان! تو با تلاش و رنج بسوی پروردگارت می روی و او را ملاقات خواهی کرد»



می ایستیم حمد و ثنای الهی را به جا می آوریم و هدفمان این است که دعا کنیم. سوره حمد را می خوانیم، اول آن مقدمه است برای دعا، عرض می کنیم:

« اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ »^{۱۳}

خدایا! بین ما و تو فاصله است، راهی هم هست که ما را به تو برساند منتهی این راه را تو باید به ما نشان دهی.

« صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ »^{۱۴}

راه کسانی که به آنها نعمت دادی ؛ «منظور نعمت ولایت مولای متقیان علی علیه السلام است که در روز غدیر خم خدا می فرماید:

« الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي »^{۱۵}

هر کس نعمت ولایت را دارد خداوند بزرگ، نعمت را به او عنایت کرده است.»

خدایا ما می خواهیم راه کسانی را به ما ارائه دهی که نعمت را بر آن ها تمام کرده ای. راهی که گمراهان رفته اند و به خدا نرسیده اند را نمی خواهیم ؛ راه کسانی را هم که بر آن ها غضب کرده ای نمی خواهیم ؛ راه کسانی را می خواهیم که به آن ها منت گذاشته و آن ها را متنعم به

۱۳- حمد ۶: « ما را به راه راست هدایت کن »

۱۴- حمد ۷: « راه کسانی که آنان را مشمول نعمت خود ساختی »

۱۵- مائده ۳: « امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم »



نعمت ولایت شان نموده ای. تا این جاخواستہ ما معلوم شد، می خواهیم راهی را طی کنیم تا به خدا برسیم. بنابر این اگر کسی خواست راهی را برود نیازمند به اموری می باشد.

اول این که باید چشم داشته باشد تا راه را ببیند؛ آدمی که کور است نمی تواند راه را پیدا کند و ادامه راه بر او مشکل است.

دوم این که نور می خواهد؛ در هنگام شب راننده ای که می خواهد به مسافرت برود باید چراغ پر نور و قوی داشته باشد تا راه را بر او روشن کند.

سوم این که باید در راه امنیت باشد؛ اگر چنانچه راهزن در راه باشد نمی توان راه را ادامه داد آن ها مانع می شوند و نمی گذارند راه ادامه پیدا کند.

چهارم این که مرکب لازم است؛ اگر راه دور باشد باید از ماشین یا حیوانات یا کشتی و هواپیما و... استفاده کرد.

پنجم این که توشه لازم است؛ در شهر همه امکانات وجود دارد اما اگر در بیابان ماند به چیزی دسترسی ندارد، پس باید آب و غذا و امکانات با خود ببرد و توشه راه داشته باشد.

ششم این که رفیق خوب داشته باشد. در روایات دارد: «الرَّفِیقُ ثُمَّ الطَّرِیقُ»^{۱۶}

اگر خواستید به مسافرت بروید اول رفیق خوب پیدا کنید و بعد مسافرت را آغاز کنید. اگر این شرایط نباشد مسافرت یا امکان پذیر نیست یا دشوار است.



هفتم این که راهنما هم باید باشد. الآن می بینیم کسانی که می خواهند به مکه یا به عراق مشرف شوند، دلیل و همراه انتخاب می کنند. راه را بلد نیستند باید کسی باشد تا آن ها را ارائه طریق و هدایت کند تا گمراه نشوند.

وجود راهنما بسیار مؤثر است. سر سه راهی ها و چهار راهی ها تابلو لازم است تا راهنمایی کند از کدام طرف باید رفت تا به هدف رسید. اگر این ها نباشد معلوم نیست انسان به هدف مورد نظرش برسد.

ما در نماز خواستیم تا خدا ما را به راه راست هدایت کند، خدا هم این راه را به ما نشان داده است. از زمان حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا الآن خدا به وسیله کتب آسمانی، انبیاء، اولیاء و اوصیاء این راه را نشان داده است. فقط در این راه خدا هست پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید:

«إِنَّ رَبِّي عَلَيَّ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^{۱۷}

در راه کج نمی توان خدا را پیدا کرد، اگر راه راست را رفتید به خدا می رسید. از آن طرف می بینیم ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام در صراط مستقیم است ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام به پدرش می گوید: «یا ابتا! پدرجان، من چیزهایی می دانم که تو آن ها را نمی دانی».

۱۷- اصول کافی، مرحوم کلینی ج ۲ ص ۵۴۰

۱۸- مریم ۴۳: «ای پدر! دانشی برای من آمده که برای تو نیامده است؛ بنابراین از من پیروی کن، تا تو را به راه راست هدایت کنم!»



« يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا »^{۱۸}

ای پدر! مرا علمی آموختند که به تو نیاموختند، پس مرا پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم. در این راه حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است، در این راه پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هست. در قرآن به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می کنند:

« إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ »^{۱۹}

و از عجایب این است که در این راه شیطان نیز وجود دارد، در قرآن از قول شیطان می گوید، که شیطان به خدا گفت:

« قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ »^{۲۰}

چون مرا گمراه کردی من نیز بندگان را از راه راست گمراه می کنم. سر راه می نشینم و نمی گذارم بندگان از این راه استفاده کنند و به هدف برسند بین تو و مردم فاصله می اندازم. حالا می خواهیم ببینیم در این راهی که خدای متعال به ما ارائه کرده و می فرماید:

« وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ »^{۲۱}

۱۹- زخرف ۴۳: «تو بر صراط مستقیمی»

۲۰- اعراف ۱۶: «گفت: (اکنون که مرا گمراه ساختی، من بر سر راه مستقیم تو، در برابر آنها کمین می کند»

۲۱- یونس ۲۵: «و هر کس را بخواهد و شایسته ببیند به راه راست هدایت می کنم»



هرکس را بخواهم به راه راست هدایت می‌کنم. آیا شرائطی را که برای پیمودن راه است

خدا این شرایط را برای ما قرار داده یا نه؟! خدا چشم داده یا نداده؟!

« أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ (۹) »^{۲۲}

آیا به تو چشم عطا نکردیم، و نگفتیم هر کجا را نگاه کن؟! حالا که به تو چشم دادیم؛

« أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ »^{۲۳}

سازمان آفرینش شتر را تماشا کن تا خدا را از طریق این مخلوق عجیب الخلقه بشناسی و در آیه دیگر می‌فرماید:

« فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ »^{۲۴}

آدمی باید به قوت و غذای خود به چشم خرد بنگرد و روی آن فکر کند و خدا را از این طریق بشناسد.

خدای متعال می‌فرماید: انسان را مطالعه کن! ما او را از یک اسپرم گندیده آفریدیم.

« فَأَنْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ »^{۲۵}

دیده باز کن و آثار رحمت الهی را بنگر! پس خدا چشم را داده تا ببینیم.

۲۲- بلد ۸ و ۹: «آیا براو دو چشم قرار دادیم،* و یک زبان ودولب؟!»

۲۳- غاشیه ۱۷: «آیا آنان به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟!»

۲۴- عبس ۲۴: «انسان باید به غذای خویش بنگرد!»

۲۵- روم ۵۰: «به آثار رحمت الهی بنگر»



گفتیم نور هم لازم است، خدا نور را هم برای ما قرارداده است؛ خداوند می فرماید:

«فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^{۲۶}

خداوند قرآن را به عنوان نور به ما معرفی کرده است و می فرماید:

کسانی که از قرآن تبعیت کنند به حقیقت رستگارانند و راه را پیدا می کنند. چراغ راه، قرآن است و به وسیله آن می توان مسیر را طی کرد تا به خدا رسید.

خدا توشه هم معین کرده و می فرماید:

«وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»^{۲۷}

اول دستور می دهد در مسیری که می روید توشه بردارید که مسیر بسیار طولانی و صعب العبور است. چه کنیم تا با یک توشه کافی مسیر را طی کنیم و به لقاء الله برسیم؟! بسیاری از موارد جوان ها پرسیده اند، چه کنیم تا خدا را بهتر بشناسیم؟ خوشحالم از این که بسیاری از جوان ها به فکر اصلاح خود افتاده اند.

جوانی را دیدم که مثل باران، اشک می ریزد، پرسیدم: چرا گریه می کنی؟ گفت: تا الآن هر نوع گناه ولذتی را مرتکب شده ام، اما فهمیده ام چه قدر اشتباه کرده ام، می خواهم برگردم راه را به من نشان دهید.

۲۶- اعراف ۱۵۷: «پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند!»

۲۷- بقره ۱۹۷: «و زاد و توشه تهیه کنید، که بهترین زاد و توشه، پرهیزکاری است!»



پس آن توشه ای که سازنده است تنها و تنها تقوا می باشد. تمام گرفتاری های ما مربوط به گناهان ما است و این هم در قرآن و هم در روایات آمده است. دائماً دم از گرفتاری و پیریشانی می زنیم و یا دیگران را از گناه نهی نکردیم، نتیجه اش این گرفتاری ها و بلاهاست.

« وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً »^{۲۸}

جوان ها! به داد خودتان برسید، از همین حالا تصمیم بگیرید گناه نکنید تا زندگی شاد و با نشاطی داشته باشید، بدبخت و بیچاره نشوید. از بیماری ننالید، از تنگی رزق ننالید، تقوی و پرهیز از گناه را تمرین کنید. البته نمی شود یک مرتبه تمام گناهان را ترک کرد هر روز یکی از آن ها را کنار بگذارید.

فرض بفرمایید اهل دروغ هستیم، روزی ده دروغ می گوئیم، تصمیم بگیریم روز اول یکی را کم کنیم، روز دوم دو تا، همین طور تدریجاً آن را کم کنیم تا این پاکی و تقوا ملکه ما بشود و از این نکبت های دنیا راحت شویم. نمی دانید گناه چه بر سر انسان می آورد؛ این زندگی دنیا و آخرت ما را تیره می کند یک قدری به خود بیایید و خود را از عذاب خدا نجات دهید. پس بنابر این توشه راه را هم خدا در قرآن معین کرده.

و اما مَرَكَب این راه چیست؟ می خواهیم مسافرت برویم، وسیله می خواهیم. در درون دریا کشتی می خواهیم؛ در روی زمین ماشین می خواهیم؛ در هوا هواپیما می خواهیم و خدا برای ما در همه موارد مَرَكَب قرار داده است. برای مَرَكَب دریا می فرماید:

۲۸- انفال ۲۵: «و از فتنه ای پرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی رسد»



« حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ »^{۲۹}

و برای زمین می فرماید:

« وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ »^{۳۰}

اسب و استر و حمار را برای سواری آفرید و چیزی دیگری را که هنوز نمی دانید برای سواری شما خواهد آفرید و هواپیما و ماشین درون کلمه ما لا تَعْلَمُونَ است. آن زمان مردم نمی توانستند بفهمند که هواپیما و اتومبیل یعنی چه؟ و قرآن سربسته می فرماید:

« يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ »^{۳۱}

ومی فرماید:

« هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا »^{۳۲}

خدایی که زمین را برای شما هموار و نرم گردانید، تا شما در پستی ها و بلندی های آن حرکت کنید.

۲۹- حاقه ۱۱: « شما را سوار بر کشتی کردیم »

۳۰- نحل ۸: « اسبها و استرها و الاغها را آفرید تا بر آنها سوار شوید و زینت شما باشد، و چیزهایی می آفریند که نمی دانید »

۳۱- همان

۳۲- ملک ۱۵: « او کسی است که زمین را برای شما رام کرد، بر شانه های آن راه بروید »



خدایا! ما می خواهیم این مسیر را طی کنیم، پس مرکب هم لازم داریم. درون این دریای پر تلاطم و پر طوفان زندگی، تنها راه نجات کشتی است؛ حالا باید بر کشتی سوار شویم. از خودمان شروع کرده ایم و می خواهیم به خدا برسیم. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید:

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»^{۳۳}

آن کشتی که در مقابل این طوفان های کوه پیکر دریا مثل کشتی نوح می تواند مقاومت کند، آن ارتباط با اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام است.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در پنج مورد صریحاً می فرماید:

« مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا »^{۳۴}

اگر می خواهید گمراه نشوید بایستی از نور قرآن و از کشتی اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام استفاده کنید.

یکی از علما مثل زیبایی زده بود؛ « ما با دوستانمان روزهای جمعه به باغی می رفتیم، هم تفریح بود وهم دور هم می نشستیم و بحث های علمی دینی می کردیم بنا شد دوستان بروند درون باغ و هر کدام دو عدد زردآلو بخورند که هم پذیرایی باغ شده باشد و هم به صاحب باغ ضرر نرسد. درختی بود که میوه آن بسیار تلخ بود از صاحب باغ سؤال شد که چطور میوه این درخت تلخ است؟ گفت: درخت هایی را که ما کشت می کنیم برای شیرین شدن به آن پیوند می زنیم و فراموش کرده ایم این درخت را پیوند بزنیتم و میوه آن تلخ شده است.»

۳۳- بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۱۰۵ ص ۲۳ باب ۷

۳۴- بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۳۶ ص ۳۳۱ باب ۴۱



عزیزان! ما شیعیان بدون امیرالمؤمنین علیه السلام تلخ هستیم، جهنمی هستیم، دشمن فهمیده باید دست را کجا بگذارد؛ اگر بخواهند برگردن این ملت ها سوار شوند باید از اهل بیت علیهم السلام جدایشان کنند. خدا لعنتشان کند الآن شروع کرده اند و عمل می کنند تا مسلمان ها را از اهل بیت علیهم السلام جدا کنند.

بی انصاف ها! اهل بیت علیهم السلام چه ضرری برای شما دارند؟ آیامثل علی ابن ابی طالب علیه السلام کسی را در دنیا داریم؟! درسازمان ملل وقتی می خواستند تدوین قوانین بکنند به عنوان سرمشقی که ما فوق تمام سرمشق های حقوقی عالم است، عهدنامه مالک اشتررا بیان کردند. درون این دنیای امروز بعد از چهارده قرن علی علیه السلام را رها کنیم و کجا برویم؟! دست به دامن چه کسی بشویم؟! و هر روز سرشاخه های ارتباط با اهل بیت علیهم السلام را مدام کم می کنند تا ایمان و وابستگی ما به اهل بیت علیهم السلام کم رنگ شود، مدام شبهه می کنند در این روایت و این قصه و آن حدیث تا آرام آرام ارتباطات معنوی بین ائمه علیهم السلام و مردم قطع شود تا بتوانند آن طورکه می خواهند بار بکشند.

امروز کتابی به دست من رسید از فردی که در آمریکا زندگی می کند در آن جا به او تزریق کرده اند و آنچه توانسته اند به او شبهه القاء کرده اند برای جدا کردن مردم و تضعیف ایمان مردم نسبت به اهل بیت علیهم السلام ازچه راه های شیطنت آمیزی وارد شده اند وقت لازم دارد. من درسته و کلی به شما عرض می کنم:



این ها نمی خواهند این مراسم و این جلساتی که شما برای امام حسین علیه السلام می گیرید، باشد، می خواهند رابطه ها را قطع کنند. ولی این را عرض می کنم، الحمدلله هر چه دشمن بیشتر تلاش می کند شیعیان ایمانشان محکم تر و ارتباطشان بیشتر می شود. این شبهاتی راهم که القاء می کنند جواب داده می شود و مشکل حل می شود. قرآن میفرماید:

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^{۳۵}

و این کشتی را خدا برای نجات ما قراردادده است. این هم مرکب، که ارتباط با اهل بیت علیهم السلام یک مرکب راه وار و قوی است که ما را در مقابل امواج سهمگین حوادث حفظ می کند. من از تربت امام حسین علیه السلام تعجب می کنم، در روایات هست و افراد نیز تجربه کرده اند، وقتی کشتی در دریا ۰ دچار طوفان می شود، تربت امام حسین علیه السلام بسیار کار ساز است و آن طوفان را جواب گواست. یکی از آقایانی که در جریان مکه و حملاتی که وهابی ها به ایرانیان کردند بوده، گفت: من در بین دست و پای مردم له می شدم که یک مرتبه یادم افتاد که مهر تربتی در جیب دارم، دست کردم و مهر را بیرون آوردم، بوسیدم و به چشم گذاشتم و نجات پیدا کردم.

۳۵- ص ۸: «آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند؛ ولی خدا نور خود را کامل می کند هر چند

کافران خوش نداشته باشند»



حال چه عنادی با تربت امام حسین علیه السلام است که تربت ها را بر دارند و به عنوان بهداشت جای آن سنگ بگذارند، که ارتباط ما با تربت امام حسین علیه السلام هم قطع شود. در این حد شیطنت دارند، این دردها را انسان کجا بگوید؟!

مرحوم اخوی ما (رضوان الله علیه) شب اولی که از دنیا رفته بودند یکی از بستگان خواب دیده بود یک ماشین آخرین سیستم آوردند ایشان درب را باز کردند و درون ماشین نشستند و گفته بودند، ما سوار بر کشتی ابا عبدالله شدیم و رفتیم و نجات پیدا کردیم. پس مرکب می خواهیم و آن سفینه اهل بیت علیهم السلام است. راهی را که می خواهیم طی کنیم، رفیق می خواهد؛ «الرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیقَ»^{۳۶}.

قرآن می فرماید: «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^{۳۷}

اگر رفیق راه می خواهی باید با صادقین باشی. در تفاسیر، روایات زیادی است که منظور از صادقین ائمه طاهرین علیهم السلام هستند. این ها صادقینند، باید با این ها باشیم. وقتی رفیق می خواهید باید کسی را انتخاب کنید تا بتوانید از او نور بگیرید و استضاء کنید.

چه رفیقی بهتر از اهل بیت علیهم السلام که ما این ها را رفیق راه خدا قرار دهیم تا انشاء الله دست ما را بگیرند و به خدا برسانند.

۳۶- مستدرک الوسائل، محدث نوری ج ۸ ص ۲۰۹

۳۷- توبه ۱۱۹: «و با صادقان باشید»



بحث های زیادی راجع به «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» است. آقای تیجانی که در این چند سال اخیر تشرف به تشیع پیدا کرده کتابی نوشته است به نام «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» که این کتاب بسیار جالب است که ترجمه اش هم کتاب «با راست گویان» است، این هم رفیق راه.

باز در این راه نیاز به راهنما هم داریم و قرآن راهنمای ما است، مثل این تابلوهای راهنمایی که در جاده ها گذاشته اند. قرآن می فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»^{۳۸} بهترین راه را قرآن نشان می دهد و تابلوی بسیار روشنی است که تمام راه های حق و باطل را نشان می دهد.

در آیه دیگری می فرماید: «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^{۳۹} راهنمای دیگر انبیاء عليهم السلام هستند که خداوند متعال پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان راهنما در قرآن معرفی می کند «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» را نیز به ائمه طاهرين عليهم السلام تفسیر کرده اند. قرآن می فرماید: صراط مستقیم این است که بگوئیم خدای متعال ربّ ماست و ما را هدایت می کند و ما او را عبادت و پرستش می کنیم. پرستش خدا از این طریقی که عرض شد، این صراط مستقیم است و خدا کند که ما انشاء الله درون این راه بیفتیم و خداوند دست ما را از دامن قرآن و اهل بیت عليهم السلام کوتاه نفرماید.

برویم سراغ کشتی نجات؛ «إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ»^{۴۰} ویژگی امام حسین عليه السلام این است که هم نور است، «مِصْبَاحُ الْهُدَى» و هم کشتی، «سَفِينَةُ النَّجَاةِ» هر دو

۳۸- اسراء ۹: «این قرآن، به راهی که استوارترین راه هاست، هدایت می کند»

۳۹- رعد ۷: «و برای هر گروهی هدایت کننده ای است»

۴۰- مدینه المعجز، بحرانی ج ۴ ص ۵۳

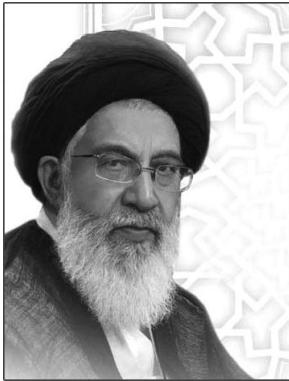


خصوصیت در این امام وجود دارد. اگر نهضت آقا امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام نبود مردم به چه بدبختی گرفتار می شدند. در زیارت اربعین عبارتی زیبا می خوانیم: « وَ بَدَلَ مُهْجَتَهُ فِيكَ لَيْسَتَنْقِذَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ »^{۴۱}.

حضرت مردم را از جهالت و گمراهی نجات داد.

« والسلام عليكم و رحمت ا... و برکاته »

۴۱- تهذیب الأحكام، شیخ طوسی ج ۶ ص ۱۱۳



عرفان چیست و عارف کیست؟

آیت الله سید جعفر سیدان (دام ظلّه)

متن سخنرانی در تاریخ ۸۶/۶/۲۹ در مشهد ایراد شده

در ارتباط با عرفان صحیح که آن چه حقیقت عرفان است بفهمیم چیست و تبعاً وقتی عرفان های باطل را فهمیدیم هر وقت برخورد کنیم به حرفهایی که به عنوان عرفان است و باطل است، وقتی آدم حق را فهمید، طبیعی است که یک چراغی در اختیارش هست که با داشتن آن چراغ چاله هایی که در مسیرش هست می بیند مواردی هم که تناسب داشته باشد و لازم باشد که به بعضی از مسلک های عرفانی ناصحیح تذکر داده بشود انشاء الله تذکر داده خواهد شد.



قبل از ورود در بحث لازم است متذکر شویم که: شایسته است همت کنیم و به خودمان برسیم و توقف نکنیم گر چه در راه هستیم انسان در این دوران کوتاه زندگی به هر صورتی که شده از خدا کمک بگیرد تصمیم بگیرد تلاش داشته باشد و در جهت پیشروی خودش کوتاهی نکند، حیف است چیزهای دیگری انسان را سرگرم کند، تعلقاتی انسان را اسیر کند به گونه ای که از حرکت و تکاملش باز بماند همین یکبار نوبت ماست، یعنی این جور نیست که بگوییم حالا این دفعه که آمدیم دنیا چیزی نشدیم باشد مرتبه بعد که می آییم به دنیا آن وقت تصمیم بگیریم که چنین بشویم چنان بشویم، نه، دبگه همین یکبار است.

در کتاب شریف بحارج ۱ ص ۱۸۳ نقل شده: سئل عنه من الخیر ما هو فقال: لیس الخیر أن یکثر علمک لیس الخیر أن یکثر مالک و ولدک و لکن الخیر أن یکثر علمک و یعظم حلمک. از مولا امیرالمؤمنین علی عنه این سؤال شده که آقا خیر چیست خوبی چیست که ما آن خوبی را برای خود بدست بیاوریم.

فقال لیس الخیر أن یکثر مالک و ولدک خیر به این نیست که پولهای انسان بیشتر بشود نیروی اقتصادیش بیشتر بشود. خیر به این نیست که فرزندان انسان زیادتر بشود طیب انسانیت می فرماید که ولکن الخیر أن یکثر علمک و یعظم حلمک خیر به این است که سعی کند انسان دانشش بیشتر بشود اطلاعاتش بیشتر بشود حرفهای خوب را خوب تر بزند حرفهایی که لازم هست دانستههای مفید را خوب تر تحصیل کند و یعظم حلمک و این که حلمت هم بیشتر بشود هم از نظر عملی پیش بروی هم در جهات فهم و درک، انسان پیشروی داشته باشد هم در جهت عمل



جمع بین همه چیز فرمودند علم و حلم که سبب سعادت انسانهاست یک حلم کرده فتنه ای را از بین برده.

حالا در جهت علم و بحثی که داشتیم مهمترین مسئله ای که در آن مسئله شایسته است آگاهی ما بیشتر بشود و هر چه آگاهیما بیشتر بشود امتیاز ما بیشتر هست در ارتباط با معرفت خداست و در ارتباط با مسئله عرفان دو تا مطلب مطرح است دقت بفرمایید (اول صحبت، حرفها ساده بود از اینجا یک کمی سنگین می شود).

یکی اصل شناخت است، از نظر آگاهی بهتر بفهمیم در ارتباط با خدا مطالبی که مناسب فهم ماست بفهمیم.

دوم این که به اضافه فهم، حالت توحیدی پیدا کنیم در حالت معنوی حرکت کنیم که گاهی تعبیر می شود مثلاً به حکمت نظری و حکمت علمی درست هم هست این تعبیر، گر چه ما حکمتش را نمی دانیم یعنی این مجموعه هایی که فعلاً به عنوان فلسفه مطرح هست واقعیت این است که اینها حکمت نیست حکمت آن حقایق لا ریب فیهایی است که در مکتب وحی آمده است اینها خیلی قاطی دارد حکمت همان حقایقی است که در قرآن است و همان حقایقی است که در گفته های پیغمبر اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام است در ارتباط با خداوند متعال یک بعدش روی شناخت از نظر آگاهی یک بعدش هم به اضافه شناخت حالت وجدان و یافت و دریافت و حالت های توحیدی پیدا کردن و از نظر روحی رشد پیدا کردن در ارتباط با مسئله عرفان و شناخت پروردگار یک قسمت از احادیث و تذکرات گفته شده از مطالب مربوط به شناخت



حضرت حق (به اضافه اینکه فهمیدیم هست و به هیچ چیز تشبیه نمی شود، به اضافه نفی تعطیل، نفی تشبیه) که باید فهمید، این است که لم یلد است و لم یولد، همین است که در سوره توحید می خوانیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد این سوره با همین کوتاهیش معجزه است و در این بحث توحید، معیار و میزانی است که همه باید خودشان را با آن تطبیق بدهند. لم یلد و لم یولد از خدا چیزی جدا نشده خود خدا هم از چیزی جدا نشده در فطرت همه ما هم این مطلب هست خدایی که به فطرتمان شناختیم از چیزی گرفته نشده اگر از چیزی گرفته شده باشد که خود او می شود محتاج و نیازمند از آن چیزی که گرفته شده، آن می شود اصل، همه چیز او خواهد بود اگر چیزی از او جدا شده باشد این باید قابل تغییر باشد چیزی از او جدا بشود یعنی تغییر پیدا کند، چیزی که تغییر پیدا کند این محتاج خواهد شد نمی خواهیم در بحث استدلالیش وارد شوم در حدّ تذکر عرض می کنم آن وقت بیان شریفی که از معصوم در این زمینه داریم به دقیقترین و لطیفترین معنای جدایی، از لم یلد و لم یولد که در سطح اعجاز است اشاره کردند، بیت نبوت و آل رسالت باید چنین باشد، مانندی برای سخنانشان نیست، در کتاب شریف توحید صدوق ص ۹۰ چنین است: *إِنَّ أَهْلَ الْبَصْرَةَ كَتَبُوا إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسْأَلُونَهُ عَنِ الصَّمَدِ، أَهْلُ بَصْرَةَ نَامَهُ نَوَشْتَنَدُ بِهِ أَقَا إِمَامِ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهَ أَقَا صَمَدٍ مَعْنَايَشْ چيست؟ فَكَتَبَ إِلَيْهِمْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* اما بعد فلا تخوضوا في القرآن و لا تجادلوا فيه و لا تتكلموا فيه بغير علم، بپرهیزید از این که همین جور در آیات قرآن بی حساب و کتاب حرف بزنید و از معدنش و از مرکز علم اخذ نکنید، فلا تخوضوا في القرآن، اینها تذکراتی است بسیار عجیب و مهم. *وَلَا تَتَكَلَّمُوا فِيهِ بغير علم، فقد سمعت،*



شنیدم از جدم خاتم الرسل حضرت محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که ایشان فرمودند هر که در قرآن بدون علم و آگاهی سخن بگوید، به آراء خودش، بدون این که یک تکیه گاه اصیل داشته باشد، سخنی بگوید جایگاهش پر باد از آتش، یعنی او جایش در آتش است.

بعد فرمودند خداوند صمد را معنا کرده فقال: الله احد، الله صمد، ثم فسّر فقال بعد فرمودند صمد در آخر همین سوره معنا شده، فقال: لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد.

لم يلد گفتیم یعنی خدا از او چیزی جدا نشده به ظریفترین معنای جدایی اشاره شده، بوی گل از گل که جدا می شود، خیلی ظریف و لطیف است، بوی گل و گل چقدر لطافت دارد، هم خود گل و هم بوی گل و هم جدا شدنش، می فرماید خیر، به این صورت هم چیزی از خدا در چنین وضعیتی جدا شده باشد هرگز، لم يلد از او چیزی جدا نشده به هر نوعی از جدا شدن شیء کثیفی از چیزی کثیف فقال لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد، لم يلد یعنی لم يخرج منه شیء کثیف کالولد وسایر الاشیاء کثیفه التي تخرج من المخلوقین، از او شیء صغیر حجم داری، شیء کثیفی جدا نمی شود، و لا شیء لطیف، شیء لطیف هم از خدا جدا نمی شود، اصلاً جدا شدن شیئی از شیء به هر معنایی که در ذهن ما بیاید آنجا راه ندارد، و لا شیء لطیف کالأنفسی (کا النفس هم ممکن است خوانده بشود) نفس هم که شیء لطیفی است از خدا جدا بشود و روح از او جدا بشود خیر، کا النفس، و لا يتشعب منه البدوات و منشعب نمی شود از او چیزهایی که بروز می کند از قبیل خواب چرت خطوط حزن، سرور، ضحک (خنده) بُكاء (گریه)



ترس، امید، هیچ چیز در ارتباط با ذات مقدس حضرت حق معنا ندارد، و لا يَتَشَعَّبُ مِنْهُ الْبِدَاوَاتُ كَمَا السَّنَةُ وَالنُّوْمُ وَالْخَطَرَةُ وَالْهَمُّ وَالْحَزْنُ وَالْبِهْجَةُ وَالضَّحْكَ وَالْبِكَاةُ وَالْخَوْفُ وَالرَّجَاءُ وَالرَّغْبَةُ وَالصَّامِتُ وَالْجَوْعُ وَالشَّبَّعُ ... عَلَى أَنْ يَخْرُجَ مِنْهُ شَيْءٌ وَأَنْ يَتَوَلَّدَ مِنْهُ الشَّيْءُ كَثِيفٌ أَوْ لَطِيفٌ، حاصلش (در حد فهم عموم) این است که: ذات مقدس حضرت حق (در شناخت خدا داریم صحبت می کنیم در مسئله عرفان، گفتیم در دو بعدش باید صحبت بکنیم یک بعد، اصل شناخت خدا، یک بعد، آن حالات روحی که در اثر این شناخت برای انسان پیدا می شود، که فعلاً در بعد اولیم، در جهت شناختش هستیم و خلاصه این شد که هر آنچه فکر کنیم می بینیم هیچ چیزی از ذات مقدس حضرت حق جدا نمی شود آن وقت خیلی ها ممکن است سؤال کنند: پس آیه وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي چیست؟ دمیدم من در آدم از روح خودم، پس یعنی از من یک چیزی جدا شده در آدم دمیده شد؟ جوابش معلوم است، ربطی به بحث ندارد، این اضافه تشریفی است یعنی آن قدر این روح مهم است که خدا به خودش نسبت داده مثل کعبه که شد بیت الله، مسجد که شد بیت الله، آقا امام حسین علیه السلام آن قدر مهم اند که شدند ثارالله تعبیر می شود به خون خدا. آقا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن قدر مهم اند که شدند جنب الله یدالله، لسان الله، اذن الله، روی شرافت آن شیئی است که این نسبتها در ارتباط با او داده شده، اینجا هم به عنوان شرافت این روح، گفته می شود که نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي، بنابراین چیزی از او جدا نمی شود و لم یولد او هم از چیزی جدا نشده، از چیزی کنده نشده، کندن و جدا



شدن همه مربوط می شود به شیء ممکن، و محتاج، بعد می فرماید لم يتولد من شیء و لم يخرج من شیء كما يخرج الاشياء الكثيفه من عناصرها كالشئ من الشئ و دابه من الدابه و النبات من الارض، خارج شدن گیاه از دل زمین، خارج شدن آب از چشمه و الماء من الينابيع، بیرون آمدن میوه از درخت و الثمار من الاشجار، و لا كما يخرج الاشياء الطيفه من مراكزها، نور از مرکز نور، و السمع من الاذن و الشم من الانف و الكلام من اللسان، شیء لطیف، حرفی که می زنیم، این هوا به هر صورتی که ترکیب پیدا می کند صوت می شود، این خیلی لطیف است از ما خارج می شود، اما از او چیزی خارج نمی شود و الكلام من اللسان حتی این را دیگه خیلی لطیف فرمودند و المعرفه التميز من القح و جدا شدن معرفت و تمیز در ارتباط با مغز قلب حالا دیگه این تعبیرها به جهات خاص یا روح یعنی درکی که در ارتباط با انسانها هست، چیزی نمی دانست در ارتباط با او قرار گرفت، این دانستن، این تمیز دادن، چقدر لطیف است، خیر، از او هیچ چیزی جدا نمی شود و كالنار من الحجر لابل هو الله الصمد الذی لا من شیء و لا فی شیء اینها هر کدام یکی از افکار بشری را زمین زدند، در هر کلمه ای یکی از آراء بشری را خورد کردند لا بل هو الله الصمد الذی لا من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء مبدء الاشياء و خالقها و منشیء الاشياء بقدرته.

بنابراین در شناخت خداوند متعال این لم یلد و لم یولد را باید خوب توجه و شناخت داشته باشیم، حالا نمی خواهیم تو این زمینه حرفهای باطل را باز کنم می خواهم یک مقدار آن چه



که حق است گفته بشود و رد بشویم بعد اگر فرصتی شد آن هم که باطل است به یک صورتی بسطش می دهیم ولی به عنوان اینکه یک شاهد آورده باشیم، یک کسی بگوید مگر غیر از این هم کسی حرفی زده، که چیزی از او جدا نشده او هم از چیزی جدا نشده؟ دیروز عبارتی را که خواندم کسی فکر نکند که مرحوم شهید مطهری می گفتند، نه، ایشان نقل کردند گفتیم ایشان در کتاب انسان کامل ص ۱۲۶ یا ۴۶ می گویند بر اساس به اصطلاح عرفان، انسان واصل به خدا می شود بلکه انسان کامل خود خداست، ایشان نقل کردند نه اینکه ایشان می فرمایند ایشان نقل کردند که عرفا این جور می گویند حالا یک شاهد کوتاه عرض می کنم:

تفسیر منیر معروف است به تفسیر بیان السعادة در ذیل همین آیه شریفه توحید، لم یلد بانفصال الشیء منه سواءً کان المنفصل وکذاً مماثلاً له أو شیء غیر مماثلاً له فإنه لا مباین له حتی یکون مُنْفَصِلاً منه أو غیر منفصل و لم یولد و لم یَنْفَصِلْ هومن شیء من الاشیاء فإنه لا شیء غیره حتی یکون هو منفصل منه و مباین منه، عرفان اصطلاحی این جور تو جمله اول هم این اشتباه هست یک مقدار ظریفتر، اما جمله دوم مطلب باز شده می گوید:

خدا از چیزی جدا نشده، ولم یفصل هو من شیء من الاشیاء، چرا؟ فإنه لا شیء غیره حتی یکون هو منفصل منه، چیزی جز او وجود ندارد تا بخواهد از او جدا بشود، چیز دیگری نیست همه اش خودش است فإنه لا شیء غیره حتی یکون هو منفصل منه و مبایناً له، در هر حال مطلب از این قرار است که آن چه که در فطرت شما هست همین است که ذات مقدس حضرت حق است که لم یلد



است ولم یولد است و اوست که برای او شبیهی نیست، اوست که همه هستی اثر مشیّت و اراده اوست و اوست که هستی وابسته به اوست و هیچ موجودی به مانند او نیست، لیس کمثلہ شیء.

آری آن وقت در ارتباط با این ذات مقدس غنی بی نیاز علم بی جهل قدرت بی عجز حیات بی موت کمال بی نقص چقدر شایسته است که انسان هر چه در جهت او باشد، هم خوب تر بشناسد و هم از او غفلت نکند و تا آن جا پیش برود که قلبش دائم متوجه او باشد، باور بفرماید که ممکن است انسان به گونه ای بشود که در تمام کارها قلبش متوجه خدا باشد دارد حرف می زند قلبش متوجه اوست دارد چیز می خورد قلبش متوجه اوست دارد از نگاه کردن به زمین و آسمان و صحرا و دریا و گل و گیاه لذت می برد دلش متوجه اوست، وقتی از نظر عرفانی انسان رشد معنوی پیدا کرد بعد از این رشد علمی، آن وقت به جایی می رسد که این دل دائم متوجه اوست ملکه ای پیدا می کند که این جور است، البته شدت و ضعف پیدا می کند و افراد مختلف می شوند در جهت شدت و ضعف، من گاهی این مثال را زده ام که برای خیلی ها ممکن است در این حدش، این عقربه ای که قطب را نشان می دهد، قبله را می خواهیم پیدا کنیم، می گذاریم روی این میز، یک مقدار نوسان دارد اما یک مقدار که گذشت می ایستد طرف قطب، آن مجذوب آن است با یک مقدار گذشت و نوسانی که دارد این زمینش زمینه مجذوب او شدن است، حالا این باید کاسبی بکند می رود دنبال کسب و کار، باید درس بخواند می رود دنبال درسش، بایستی مهندس شود این کارهایی که هست باید انجام بدهد و انجام می دهد اما در ضمن یک جوری عمل کرده که به جایی رسیده که در تمام این اوضاع و احوال دل متوجه اوست.



گاهی برای آنهایی که به آن سطح بالا نرسیده باشند این جور می شود که خوب یک مقدار توجه به اشتغالات پیدا می شود اما تا یک مقدار اشتغالات فروکش می کند قلب متوجه حضرت حق می شود.

آری حیف است که آدم به این جا نرسد این روحیه را پیدا نکند و گاهی من تو همین افراد عادی دیده ام که همین طور که مشغول کارش است، یک یا الله از دل می آید بیرون، همین طور یک یا الله می گوید که معلوم می شود تو قلبش یک چنین وضعیتی دارد این با خدا در ارتباط است.

خوشا به حال کسی که وضعیت روحیش این بشود حالتش این می شود که متوجه ذات مقدس حضرت حق هست، قوی است اگر انسان بخواهد این مسائل برایش پیش بیاید یک مسئله اساسی هست، این مسئله اساسی اگر شدت پیدا کند در انسان، سریع زمینه می دهد، آن مسئله اساسی این است که با توجه به مرگ و مردن از همه آن چه که یوچ است دلش را می کند و به کار خیر مشغول می شود همه این کارهایی که اهل دنیا می کنند و لذت می برند دارد ولی در عین حال یک حساب دیگری دارد وضعیت دیگری دارد، اگر با یاد مرگ خودش را تربیت کرده باشد همه هوس ها می ریزد همه هواها می ریزد زمینه پیدا می کند یک یا الله او جش می دهد به قول بعضی عرش را سیر می کند، خدا رحمت کند مرحوم استاد ما را که حق حیات به گردن حقیق دارند، مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی «رضوان الله تعالی علیه» (و من شرمنده می شوم وقتی که به عنوان اینکه می گویم استاد، اصلاً قابل این نیستم که بخواهم بگویم شاگردی ایشان را کرده باشم).



ایشان می گفتند راهی که کار را یک کاسه کند ، یک دفعه کار را صورت بدهد این است که آدم یاد مرگ کند آن وقت همه چیز را بهم می ریزد یعنی همه هوس ها را به هم می ریزد همه آرزوهای پوچ را به هم می ریزد، همه آرزوهای پوچ که به هم ریخت دیگر زمینه درست می شود برای او.

حالا در جهتی می گویم که مطلب تقویت بشود و آلا از جهتی هم مناسب نیست، دو سه سال قبل مشرف بودم نجف و جناب آقای سیستانی (آیت بزرگی که خدا انشاء الله ... در این شرایط من مقیدم که اسم ایشان را نیاورم ولی حالا پیش آمد شد) گفتند این بحثی که دارید اینها را توأمش کن با این که جهات اخلاقی هم در کار باشد برای اینهایی که با شما مأنوسند، منظورم این است که همان روشی که مرحوم حاج شیخ مجتبی در اخلاق داشتند داشته باش بعد ایشان می گفتند من هنوز آن نوشته هایی که از ایشان یاد گرفتم در بحث اخلاق را دارم، بگردم پیدا می کنم، که از مرگ شروع می کردند و توجه به مرگ می دادند، که آدم بالاخره باید بگذارد و برود پس چی می خواهد که خودش را معطل کرده، کارش را بکند جدی، در عین این که همه کارهای معمولی که لازم است می کنیم ولی این یاد [یاد مرگ] همه هوسها را می گیرد زمینه است برای اوج گیری.



محي الدين در آئينه فصوص

آيت الله حاج شيخ مرتضى رضوى (دام ظلّه)

قسمت چهارم

ادامه گزارش روزنامه شرق

شرق: این امر ناشی از ظهور قدرت سلجوقیان و لزوم تقیه بوده است که خود اصلی شیعی است.
نگاه: ۱- رهبرفکری سلجوقیان خواجه نظام الملک ایرانی بود که دانشگاه های نظامیه را از بغداد و موصل تا نیشابور و مرو روی خط جاده ابریشم ردیف کرد.

به نظر غربیان ایرانیان فرهیخته تشیع را مطابق عناصر فکری ایرانی پیش از اسلام ساختند. پس چرا باید شیعه صوفی از نهضت جناب خواجه نظام الملک بترسد و تقیه کند؟! آیا خواجه نظام الملک از آن ایرانیان فرهیخته نبوده و لذا سنی دو آتشه و قتال شیعه بود، همین طور خاندان برمک که قاتل اصلی امام کاظم علیه السلام هستند و یحیی (بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام) را که در شمال ایران دولتی تشکیل داده بود، با مکر و حيله دستگیر و در زندان بغداد به عمرش پایان دادند. و همین طور خاندان سهل که هر چه توانستند امام رضا علیه السلام را اذیت کردند. کدام خاندان ایرانی در عصر تسنن ایران قدرت پیدا کرده و بر علیه تشیع جنایت نکرده است؟

آیا ساخته شدن تشیع به دست ایرانیان درست است یا تقیه شیعه از همین ایرانیان؟! این تناقض نیست؟ چرا دانشمندان ما گفته های غربیان را بی ملاحظه می بلعند؟!.

۲- مطابق القائنات کربن، صوفیان همگی شیعه بودند از ترس سلجوقیان که افسارشان به دست نظام الملک بود بر اساس تقیه، خودشان را سنی جلوه دادند.

اگر او می گفت «از ترس سلجوقیان سنی شدند» باز به نوعی ادعایش از محال بودن خارج می شد. زیرا کسی که تقیه می کند مذهب خود را حفظ می کند و گفته کربن مصداق «تقیه بر علیه تقیه» است، کربن در این جا که نمی تواند واقعیت تاریخی سنی بودن صوفیان را انکار کند عوامانه ترین حرف را می زند که عوامانگی آن واضح و آشکار و کاملاً بین است. عده ای از اندیشمندان ما این سخن او را «پژوهش علمی» دانسته و می بلعند.



۳- درست است اصل تقیه از اصول شیعه است و تشیع در مقاطع زیادی با تقیه خودش را حفظ کرده تا سنی نشده. تقیه ای که کربن می گوید مصداق «نقض غرض» است هیچ صوفی این قدر از هوش بی بهره نیست که نقض غرض به این بزرگی را مرتکب شود.

۴- کربن در این باورها هم صوفیان را به حماقت متهم می کند و هم شیعه را، می گوید: شیعه از اصل خود منحرف شد و صوفیان نیز دچار حماقت در استفاده از تقیه شدند. شرق: (از بیان پازوکی در توضیح اصول اندیشه کربن): با سقوط خلافت عباسی بار دیگر با ظهور تصوف ولوی مواجهیم....

نگاه: برای روشن شدن موضوع لازم است رابطه تاریخی تصوف با «ولایت» را به اختصار تمام از نظر بگذرانیم: تصوف در این مسئله سه دوره را طی کرده است:

۱- دوره اول تصوف عربی: این دوره از حسن بصری - اولین صوفی متشخص در جامعه اسلامی آغاز می شود و در اواسط قرن دوم یعنی حوالی سال ۱۴۰ هجری قمری با دوره دوم که در زیر می آید دست همکاری به هم می دهند.

در این دوره صوفیان خودشان را «ولی الله» نامیده اند زیرا ولایت به ویژه در حدیث غدیر به «دوستی» تاویل شده بود. «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» به «هر کس من را دوست دارد باید علی را دوست بدارد» تاویل شده بود. و اگر صوفی ای ادعای ولایت می کرد شمشیر بنی امیه بی تردید به سراغ گردنش می رفت.



۲- دوره تصوف فارسی: جوکیات هندی از همان آغاز سقوط ایران به دست عرب، توسط عده ای از ایرانیان ناسیونالیست به طور خزنده و به تدریج وارد جامعه مسلمان سنی ایرانی می شد، این جریان در زمان مهدی سومین خلیفه عباسی به شدت جان گرفت.

عباسیان که به نام شیعه و با تمسک به خون حسین علیه السلام و زید و یحیی و دیگر کشته شدگان آل رسول و با شعار «الرّضی من آل الرسول» به قدرت رسیده بودند، امامت علی علیه السلام را نه یک «حق ولایتی» بلکه یک «حق وصایتی» می دانستند، بدین جهت مورد پذیرش شیعیان ولایتی قرار نگرفتند. در زمان عبدالله و منصور می رفت که «تشیع وصایتی» همه گیر شود اما سه عامل قوی موجب شد که عباسیان از خیر تشیع وصایتی نیز بگذرند:

الف: دافعه شدید شیعیان ولایتی که عباسیان را درست مانند امویان، غاصب می دانستند.

ب: قیام محمد و ابراهیم پسران «عبدالله محض» از آل حسن علیه السلام که خود مدعی وصایت بودند و خودشان را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک تر می دیدند.

ج: مقاومت علمای غیر شیعی.

در نتیجه مهدی هوشمندترین خلیفه عباسی اصطلاح «اهل سنت» را ابداع کرد: یعنی ما همان روال که از روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آغاز شده همان را می پذیریم.

در حقیقت مراد از «سنت» روال و سنت مردم، سنت مسلمانان بود، نه «سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم»

بدین سان چیزی به نام «شیعه وصایتی» که از زمان محمد حنفیه و عصر امام سجاد علیه السلام شروع شده و در کنار شیعه ولایتی ادامه داشت برای همیشه تاریخ از میان رفت. این بار یک امت است که



اکثریتش سنی است و یک اقلیتی نیز به نام شیعه در میان شان است و خلافت درست مانند زمان بنی امیه مشروعیت خود را نه با ولایت توجیه می کند و نه با وصایت.

اما همان طور که عنوانی به نام «ولایت» همیشه خلافت بنی امیه را به زیر سوال می برد خلافت عباسیان را نیز تحت فشار قرار می داد، عباسیان با طرح وصایت و تعیین سلسله وصایت علی علیه السلام حسن علیه السلام، حسین علیه السلام محمد حنفیه، هاشم بن محمد حنفیه، ابراهیم عباسی، محمد عباسی، عبدالله سفاح، منصور، مهدی - تا حدودی به ولایت خواهی مردم پاسخ مثبت داده بودند. اینک با حذف وصایت و رها کردن آن، درست مانند بنی امیه شده بودند، چاره ای دیگر اندیشیدند: صوفیان را که در این مقطع با جوکیات هندی نیز مجهز می شدند «ولی» و «اولیاء الله» نامیدند. بدین ترتیب ولایت را در بستر دیگر انداختند تا خودشان را آسوده کنند. تصوف فارسی رونق گرفت و «ولی الله» ها همه جا قد علم کردند. بدین سان با سند رسمی، سمت امامت به دو بخش تقسیم شد و هر دو طرف همدیگر را به رسمیت شناختند. سند امضاء شده:

عارفان مرآت آگاهی حق

پادشاهان مظهر شاهی حق

۳- دوره دوم تصوف عربی: که تصوف محی الدین است، ابن عربی با ادعای «خاتم الاولیاء» ئی ختم ولایت را برای پس از خودش اعلام کرد. اما صوفیان تصوف فارسی به حرف او گوش ندادند هم چنان در ادعای ولایت بودند و ماندند. همان طور که قبلاً توضیح دادم جانشینان خود محی الدین نیز زیر بار این «ختم» نرفتند.



صوفیان از زمان مهدی عباسی هیچ وقت دست از ادعای ولایت بر نداشته اند تا از نو به آن برگردند، اینک عبارت بالا را که از روزنامه شرق دیدیم دوباره ببینیم:

پس از سقوط خلافت عباسی بار دیگر با ظهور تصوف ولوی مواجهیم.

این لفظ «بار دیگر» چیست؟ کی صوفیان ولایت را رها کرده بودند که بار دیگر تصوف ولوی شود؟!

برای بزرگداشت کربن کنفرانس تشکیل می دهند دانشمندی در پشت تریبون باورهای کربن را بیان می کند دانشمندان دیگر نشسته اند و می شنوند اما کسی نمی گوید این «بار دیگر» یعنی چه؟

به قول پیر زنان: ای وای بر ما ملت با این دانشمندان مان، اگر حضرات در خانه می نشستند و کار علمی نمی کردند کنفرانس ها را نیز برگزار نمی کردند دست کم بر سر چیزی که «علم و دانش» نامیده می شود، کلاه نمی رفت.

هانری کربن به طور دانسته عمداً مسلمات بزرگ تاریخ را زیر پا می گذارد می گوید: همه صوفیان از اول شیعه بودند تنها در دوره سلجوقیان سنی شدند با حمله مغول و پس از سقوط خلافت عباسی بار دیگر تصوف شیعی ظهور کرد. اما این لفظ «ولوی» کلاه گشادی است که هم بر سر علم و دانش می رود و هم بر سر شیعیان که به ولایت معتقدند.

همان طور که خلفا با غضب خلافت دشمن خونین امامان علیهم السلام بودند، صوفیان نیز با غضب ولایت به همان میزان دشمن اهل بیت علیهم السلام بودند بی کم و کاست.



اگر فلان صوفی نامی از یک امام می برد یا به نیکی نام می برد، حتی در حد تعریفات و تمجیداتی نیست که معاویه و عمروعاص در مورد علی علیه السلام می کردند، روزی آن قدر از علی علیه السلام تمجید کردند که یزید گفت: «والفضل ما شهدت به الاعداء». یا احترامی که هارون الرشید به امام کاظم علیه السلام ابراز کرد به حدی بود که مامون را شگفت زده کرد کلمه قصار «الملک عقیم» از آن روز مانده است، دشمنی صوفیان با اهل بیت علیهم السلام نه از مسلمات تاریخ اسلام بل ستون فقرات تاریخ اسلام و مسلمین است که هانری کربن ما را این قدر بی خرد حساب کرده و این ستون به این بزرگی را انکار می کند بل آن را برداشته و ستون فقرات دیگر به جای آن می گذارد. با فعالیت های هانری کربن وجود کسی به نام «سید حیدر عاملی» بلائی بر جان تشیع شد که شیعه پس از ماجرای کربلا شاید به مصیبتی بزرگ تر از این دچار نشده است.

پس از ۷۰۰ سال عمر اسلام این سید شیعه، صوفی شد و شیعی بودن را نیز یدک کشید که کربن می گوید «بار دیگر تصوف شیعی ظهور کرد». ببینید دانشمندان حوزوی و دانشگاهی ما را چگونه منحرف می کند.

درست است تصوف پس از گذشت ۷۰۰ سال از عمر اسلام به تشیع نفوذ کرد. سید حیدر صوفی شد، شاه نعمت الله ولی گرایش به تشیع کرد و به دنبال او شیخ ابراهیم صفوی خاتقاه اردبیل را به نام شیعه موسوم کرد.

استاد محی الدین زده، ملا صدرا زده و کربن زده حوزه می گوید: نبوت ختم شده اما ولایت ختم نشده، امروز هم اولیاء الله معجزه و کرامت می کنند.



بنابراین سخن حضرت استاد، معلوم نیست آن « ولی الله » (عج) که پشت پرده غیبت است چه کاره است ولایت که «تعمیمی» شد چه چیزی برای او می ماند؟! مگر این که مانند محی الدین ایشان نیز آن امام غایب (عج) را صرفاً یک فرد نظامی بداند که در آخرالزمان متولد شده و قیام صرفاً نظامی خواهد کرد.

شرق: (به نقل از پازوکی): کربن می خواست در عالم حکمت ایرانی، مشرقیان را شناسایی کند و ناخودآگاه می گفت « ما ایرانیان »، « ما شیعیان » در حالی که نه ایرانی بود و نه شیعه، کاتولیک فرانسوی بود.

نگاه: به گمانم اگر این سخن کربن - ما ایرانیان، ما شیعیان - تنها به میزان یک اسکناس هزار تومانی ضرر مادی متوجه ما می کرد فوراً حساس می شدیم و می گفتیم این اهریمن غربی، این سخن را نا خود آگاه نمی گوید، کاملاً آگاهانه می گوید ما را هالو پنداشته است. دکان داران و بازاریان، این قبیل سخنان را «هالو کردن مشتریان» می نامند. اما تاکنون اصطلاحی به نام «هالو کردن محققان» نشنیده بودیم.

شرق: (نقل از پازوکی): به گفته هولدرلین «هر جا خطر از آن برآید از همان جا دفع می شود».

نگاه: عرض کردم که غربیان از «مکتب جعفر صادق ع» می ترسند. پس باید بیایند و در همین جا مغز متفکرین ما را بخورند. ضحاکي که این بار مغز متفکرین را می خورد نه مغز



جوانان را، زیرا امروزه جامعه ای که مغز متفکرینش خورده شود، اساساً جوانش مغزدار نمی شود تا خوراک ضحاک باشد.

شرق: کربن تا وقتی زنده بود در محافل علمی غرب چندان به او پرداخته نمی شد. اما به گفته و تاکید برخی از سخنرانان همایش، از جمله دکتر کریم مجتهدی، اخیراً در فرانسه دوری از توجه به آثار و اندیشه های کربن آغاز شده است.

نگاه: ۱- فرانسویان آن قدر می فهمند که به کارهای ظاهراً تحقیقی و در حقیقت زورگویانه و تحکیم های او اهمیت ندهند. این ما هستیم که کار و آثار غرض آلود و مسموم او را مائده آسمانی می دانیم. این که اخیراً در فرانسه به کربن توجه می شود، بی تردید به دلیل جنبه علمی کار او نیست بل موفقیت او در صوفی کردن ما، نظر فرانسویان را جلب کرده است، می خواهند بدانند او چگونه با به هم بافتن تحکیم ها به همدیگر، توانسته اندیشه یک ملت را به اسارت خود در بیاورد. لطفاً جناب مجتهدی یک نگاه دیگر به این موضوع در فرانسه، بکنند.

۲- اما با این که به ماهیت علمی کربن در فرانسه اهمیت نمی دادند، به خودش اهمیت می دادند نمونه اش آن « جشن نامه ای که پیش از مرگ کربن برای او انتشار یافت » است. که در همین مقاله شرق آمده است. بهتر است این مقاله را نیز به پایان ببرم اگر همه آن چه که فقط به سخنرانی این دو بزرگوار مربوط است را تکه تکه بیاورم و توضیح دهم این مثنوی هفتاد من کاغذ شود.



در پایان از دانشگاهیان گرامی صمیمانه تشکر می‌کنم که دست کم تشیع را یک فلسفه» می‌دانند نه مانند برخی حوزویان (صدرائیان) اسلام و تشیع را ذاتاً فاقد فلسفه بدانند. امام خمینی (ره): فرموده است: در هر مورد که دیدید غریبان شما را تأیید می‌کنند، بدانید در همان مورد، به خطا رفته اید.

کاری با امور سیاسی، ندارم. چندین سال است سیاست را کنار گذاشته‌ام (پیکان ما از ژبانی آگروز نداشت). در مورد مکتب تشیع، و نیز درباره حفظ نظام اسلامی از دیدگاه اصول مکتب و جامعه‌شناسی، بحث می‌کنم. امام نیز این سخن بس والا و بلند و عمیق و حیاتی و سازنده را در همین زمینه، فرموده است. نه فقط به عنوان یک فرمول دیپلماسی موقت، این سخن از عرصه روشن «انسان‌شناسی» امام، و از قواعد و قوانین تاریخ در روابط جامعه‌ها، در بینش ژرف امام برخاسته است. یعنی که این کلام تنها ناظر به جهان استکباری امروز، نیست بل به اصول اندیشه علمی امام مبتنی است. او «دشمن را معیار قرار می‌دهد» و چیزی که هیچ‌کسی این موضوع را به این فرازی مطرح نکرده بود. نه تنها مأموریت کسی مثل هانری کربن و یاران‌ش، بل غریبان به هر وسیله و با هر امکان، هم تصوف سنتی و کلاسیک ما را به شدت تشویق می‌کنند و هم تصوف مدرن ما را. به ویژه این دومی را به نام «فلسفه برتر» ترویج می‌کنند. چرا این معیار کارساز، بل سرنوشت ساز، بل عامل بقای دین و مکتب را، بل عامل بقای کشور و استقلال کشور را، فراموش کرده به کار نمی‌گیریم؟! چرا؟! فلان دو نفر مثلاً محقق آلمانی چه کاری دارند در منزل فلان آقا آیا به راستی دل شان با زیارت آن همه اسقف و کشیش و راهب و راهبه، قدیسان



مذکر و مؤنث مسیحیت، به سکون عرفانی نرسیده اینک می خواهند با زیارت این آقا به بالاترین مدارج عرفان برسند!؟!.

در حدیث آمده: روزی شیطان پیش یکی از پیامبران رفت و گفت: بگو لاله الا الله. آن پیامبر مکشی کرد و به فکر رفت. شیطان گفت: من که پیشنهاد بدی به تو ندادم به عمل حرام دعوتت کردم؟ شما ها چرا این جوری هستید؟ به پیشنهاد من بیچاره گوش نمی دهید. آن پیامبر گفت: درست است من عاشق لاله الا الله، هستم جانم را در راه آن گذاشته ام. اما چون از دهان تو می آید، آن را نمی گویم، برو من بی خرد نیستم، هیچ وقت کار تو بی غرض نیست. و شیطان چون چنین دید فرار را برقرار ترجیح داد. وارونه کاری ما مگر یکی دو تاست. بجای معیار بالا، هر روز هانری کربن رایک دایه دلسوزتر از مادر، بل فریه تر و باز فریه تر، بل مقدس و مقدس تر، بل به صورت یک قدیس خادم ایران، اسلام، تشیع و دانش ایرانی، می کنیم. شگفتا از ما و از خود کشی علمی، فکری و ماهوی ما، و صد هزار شگفت، و شگفت انگیزتر این که برخی ها می خواهند این اشتباه بزرگ ما را، مطابق بینش آن امام بزرگ بدانند.



نظر اجمالی به موسیقی

((نقد و بررسی مثنوی))

علامه محمد تقی جعفری (قدس سره)

داستان پیر چنگی که در عهد عمر لعنة الله علیه برای خدا در گورستان چنگ می زد .

تا بدانی اعتقاد راستان	در بیان این شنو یک داستان
بود چنگی مطربی با کرّ و فرّ	آن شنیدستی که در عهد عمر
یک طرب ز آواز خویش صد شدی	بلبل از آواز او بیخود شدی

(مثنوی / ۱۹۱۵)



درباره موسیقی و نوازندگی آن روح انسانی را و درباره آثار این نوازندگی از نظر فیزیولوژی و روانی مباحث زیادی تاکنون مطرح شده است.

بایستی گفت این پدیده بدون تردید چنان که در سطح ظاهری روح انسانی تأثیر دارد، همچنین در صورتهای خیلی عالی در سطح عمیق شخصیت نیز آثاری می گذارد و نیز جای تردید نیست که موسیقی یکی از آن عوامل است که در درون انسانها مطابق نموده‌های درونی آنها عکس العمل هایی را ایجاد می کند و ابداع آهنگهای بسیار عالی از طرف موسیقی دانهایی از قبیل: بت هوون و موزارت و شوپن و غیر هم، یکی از جلوه های ابداعی روح انسانی بوده، هنرمندی انسانی را در درجه عالی نشان می دهد.

ولی مطلبی که بسیار اهمیت دارد این است که آیا موسیقی آن چنان که برای ما در حال طبیعی خوشایند بوده و در حالات غیر طبیعی از نظر روان پزشکی ضروری به نظر می رسد، آیا در واقع هم چنین است؟

یعنی واقعاً موسیقی یکی از لذایذ طبیعی و گاهی هم از عوامل ضروری بشری است؟

این یک سوال است که پاسخ قانع کننده ای درباره آن تا کنون ابراز نشده است و گمان هم نمی رود که کسی بتواند با نظر به وضع بسیار بغرنج و معمّای روح انسانی، موسیقی را به طور قاطعانه تجویز نماید.

زیرا این نوساناتی که موسیقی در روح ما ایجاد نموده برای ما لذت بار جلوه می کند، نوساناتی است که هیچ گونه واقعیتی را به دست ما نمی دهد.



به همین جهت است که شوین هوور پس از آنکه خوشایندی موسیقی را می ستاید، می گوید: ولی عیبی که دارد این است که موسیقی هم به تمام معنی و آن چنانکه شایسته است ما را از واقعیت های زندگانی دور نمی کند.

از این جمله روشن می شود که موسیقی با آن هیجاناتی که در روان ما ایجاد می نماید، ما را از واقعیتها دور می کند.

یا بدان جهت که فرد انسانی گرایش شدید و فرار از واقعیات دارد، به موسیقی رو می آورد. اگر موسیقی تأثیری در روان نبخشد، خوشایند نخواهد بود و اگر تأثیری ببخشد موقعی است که مالکیت ما را از خود می گیرد و جنبه انفعالی ما را تقویت می کند.

درست است که تحریک و تشجیعی را که موسیقی انجام می دهد ما را از موجودیت حقیقی خود با یک گروه نوسانات بالاتر می برد، ولی هنگامی که موسیقی تمام می شود یک سرازیری حقیقی در خود احساس می کنیم و می بینیم که موسیقی سایه ای از ما برای ما ساخته و آن را بالا برده بود، اکنون که شبه مصنوعی از بین رفته، واقعیات با همان خشونت برای ما نمودار می شود.

به همین جهت بوده است که در جنگ های صدر اوّل اسلام که در حدود هشتاد جنگ و دفاع بوده است، ما نمی بینیم که مسلمین برای تهییج سربازان خود به موسیقی متوسّل شوند، بلکه آنها شعارهای واقعی را به طور دسته جمعی گفته تحریک می گشتند.

چنان که در یکی از جنگها کفار قریش شعار ذیل را با موسیقی و هیجان رزمی می گفتند: اعل هبل، اعل هبل.



(بلند باد هیل، بلند باد هیل.)

مسلمانان هم در مقابل آنان می گفتند:

الله اعلیٰ وأجلّ.

این شعاری بود که واقعیت داشت و همه آنان به آن اعتقاد کامل داشتند و در یکی از جنگها، دشمنان می گفتند:

نحن لنا العزی ولا عزی لكم.

(مائیم که عزی داریم و شما عزی ندارید.)

مسلمانان در مقابل آنان می گفتند:

الله مولانا و لا مولیٰ لكم.

(خداوند آقای ماست و شما آقائی ندارید.)

با اینکه کفار به هر گونه وسایل موسیقی آن زمان برای تحریک سربازان خود متوسل می گشتند، مسلمانان کوچکترین اعتنائی به مسئله موسیقی نداشتند^{۴۲}.

۴۲- در یکی از جنگها زن ابوسفیان با زنهای دیگر قریش موسیقی تحریک آمیز و حماسی نواخته، ابیات ذیل را می خواندند:

ویهاً بنی عبدالدار

ضرباً بکلّ تبار

إن تقبلوا نعانق



خلاصه بایستی گفت: بشر از نظر کمبودی که در معرفت توانایی مواجهه با واقعیت دارد، موسیقی را برای تسلی خود تأیید می کند، سپس نام آن را ضرورت می گذارد و به همین جهت است که اسلام به موسیقی روی خوشی نشان نمی دهد و می خواهد انسان ها در زندگانی روحی و طبیعی، با خود واقعیات رو به رو گردند.

علتی که برای ممنوعیت موسیقی در منابع اسلامی ذکر شده است، مسأله لهُو و لعب است. با نظر به این علت کاملاً روشن می شود که اسلام می خواهد انسان در این دنیا خود را در مقابل هیجانات پا در هوا نبازد و آمادگی واقعی خود را از دست ندهد و تا بتواند اختیار خود را اختیاراً سلب نکند.

اگر موسیقی آن چنان که عاشقان دلباخته اش می گویند، حقیقتاً روح انسانی را تصفیه می کند، چرا با شیوع موسیقی در شرق و غرب دوران بیماریهای روانی و فساد اخلاق به حدی است که گفتگو درباره آن باعث شرمساری است؟!

إن تدبروا نفارق

فراق غیر وامق

(آگاه باشید فرزندان عبدالدار با هرشمشیر برنده بزنید، اگر با پیروزی برگردید با شما هم آغوش گشته، فرشهای گرانها برای شما می گسترانیم و اگر از جنگ روگردان شوید و با شکست روبه رو گردید، بدون علاقه به شما از شما جدا خواهیم گشت).



ما نمی دانیم که اگر انسان ها به این اندازه به موسیقی اشتغال نمی ورزیدند و با خود واقعیات رو به رو می گشتند، چه اندازه راه ترقی و اعتلا را می پیمودند؟
می گویند: امروزه مانند دوران های گذشته موسیقی یکی از آن موضوعات است که اکثریت قریب به اتفاق آن را تأیید می کنند، اگر چیزی واقعاً ضرر داشت، آیا می توانست این اندازه مردم را به خود مشغول بدارد؟

می گوئیم صحیح است، ولی فراموش نکنیم که بشر در دوران های گذشته بردگی را هم زیر بنای تمام مسائل اجتماعی و سیاسی خود قرار داده بود و به فکر هیچ کس نمی رسید که یک اصل خلاف انسانی بوده باشد، حتی ارسطوها و افلاطون ها از آنها با تمام تأکید دفاع می کردند.

امروزه اگر مردم از اندیشه های عمیق درباره مسائل دینی و اجتماعی و روانی و تکامل به معنای عمومی سرباز می زنند، آیا می توان گفت: این اکثریت بدون علت صحیح نمی توانند از اندیشه های صحیح سرباز بزنند؟

پس به ناچار این هم واقعیتی است که بایستی تمام موضوعات را از نظر سطحی آن ها رسیدگی کرد!!

امروزه جوانان اروپا و آمریکا و کشورهای زیادی از آسیا در مستی شگفت انگیزی بسر می برند؛ برای آنان زندگانی قیافه هدف دار خود را نشان نمی دهد، آیا می توان گفت زندگانی هدفی ندارد - زیرا اگر هدفی داشت جوانان امروزی ما هم در جستجوی آن تلاش می کردند؟



خلاصه برای انسان خردمند که می خواهد همه موضوعات را از نظر همه جانبه بنگرد، روش اکثریتی که برتراند راسل فیلسوف انگلیسی درباره آن می گوید: ((هرفردی از انسان زاویه ای برای جنون دارد«و» راه اعتدال را بشر هنوز نمی شناسد«یا» راه اعتدال را نمی رود «هیچ گونه ملاک نمی باشد و نمی توانند راه واقعی را به او نشان بدهند.

بلی نغمه خوب مانند نغمه داوودی که بدون تردید دارای مضامین پا در هوا مانند موسیقی امروزی نبوده است، یک پدیده منطقی است.

ما نمی خواهیم لذا بد احساس را محکوم نمائیم، ما می خواهیم انسانها اسیر احساساتی نگردند که اندیشه در واقعیات را از آنها بگیرد و انفعالی در آنها ایجاد کند که شخصیت آنها را تنها منفعل (پذیرا) نه خلاق، تربیت کند.

و نیز مطلب نهایی ما در موسیقی این است که این زندگانی محدود را که می تواند با عالی ترین فعالیت های مادی و روحی اشباع شود، نبایستی در لهوی که شبیحی از آرزوهای شکست خورده یا حماسه و تحریکات هوایی در عین حال لذت بخش است سپری کرد؛ اما تعیین مصداق به عهده مردم آگاه است.^{۴۳}



جامه‌ی تزویر

محقق و پژوهشگر معاصر

حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر مهدی پور

(حوزه علمیه قم) ۸/۸/۸۸

واژه «صوف» در لغت به معنای پشم گوسفند و «صوفی» به معنای پشمینه پوش می باشد.^{۴۴} پوشیدن جامه پشمی در مناطق سردسیر پیشینه ای بس دیرینه دارد، ولی در مناطق گرم سیر رایج نبود، جز برای افرادی که از آن به عنوان خودنمایی استفاده می کردند، این عده در طول سال - زمستان و تابستان - برای ابراز زهد و ترک دنیا جامه پشمی می پوشیدند.

۴۴- دهخدا، لغتنامه، حرف صاد، ص ۳۷۱



در جای جای تورات از قوم یهود و جامه های پشمی آنان سخن رفته است.^{۴۵}

ماسینیون می گوید:

پشمینه پوشی ویژه راهبان مسیحی بود، صوفیان این شیوه را از آنان آموختند.^{۴۶} ولی در میان مسلمانان جامه پشمی لباس شهرت و جامه تزویر به شمار می آمد.

از این رهگذر هنگامی که «فرقه سنجی» شاگرد حسن بصری جامه پشمی پوشید، بر او ایراد کردند و گفتند: او فرد نفوذی مسیحیان در میان مسلمانان می باشد.^{۴۷}

برخی از صوفیان احادیثی جعل کرده به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده اند که پوشیدن جامه

پشمی برای رجال دین مستحب است!!

ماسینیون گوید: این احادیث مجهول است و احتمالاً «جویباری» آنها را جعل کرده است.^{۴۸}

شهاب الدین سهروردی جامه پشمی را جامه پیامبران دانسته، می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: و نیز

حضرت عیسی علیه السلام جامه پشمی می پوشیدند!

آنگاه از حسن بصری نقل می کند که وی تعداد ۷۰ تن از اصحاب بدر را که پشمینه

می پوشیدند، درک کرده بود!^{۴۹}

۴۵- هاکس آمریکائی، قاموس کتاب مقدس، ص ۲۲۰

۴۶- البدوی، تاریخ التصوف الاسلامی، ص ۱۲

۴۷- ماسینیون، دائرة المعارف الاسلامیه، ج ، ص ۲۶۶

۴۸- همان



ذهبی گوید: یعقوب بن شبیه به ابن مدینی گفت: گفته می شود که حسن بصری گفته: من از دامن ۷۰ بدری گرفتم.

ابن مدینی گفت: دروغ است، من همه اصحاب بدر که از آنها حدیث نقل شده شمردم، به ۵۰ تن نرسید.^{۵۰}

آنگاه از قتاده نقل می کند که گفت: حسن بصری از هیچ یک از اصحاب بدر حدیثی به طور مشافهه نقل نکرده است.^{۵۱}

ابونصر سراج برای اثبات پیشینه پشمینه پوشی به نقل حسن بصری استناد کرده می نویسد: کسانی که تصوف را حادث می دانند و می گویند: بغدادی ها آن را احداث کرده اند، امکان پذیر نیست، زیرا این نام در زمان حسن بصری رایج بود، او گروهی از اصحاب پیامبر را مشاهده کرده و خود می گوید:

من پشمینه پوشی را در حال طواف دیدم، چیزی به او دادم، پس آن را نگرفت و گفت: من چهار دانگ (دائق) دارم که برای من بس است.^{۵۲}

۴۹- سهروردی، عوارف المعارف، ص ۵۹

۵۰- ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۵۶۷

۵۱- همان

۵۲- مصطفی عبدالرزاق، دائرة العارف الاسلامیه، ج ۵، ص ۲۷۶، سراج، اللمع فی التصوف، ص ۴۲



از این مقدمه کوتاه روشن گردید که ریا و تزویر هرگز از صوفیان جدا نمی شود و شالوده تصوف بر اساس حيله و تزویر استوار گشته است. نخستین کسی که در تاریخ به عنوان «صوفی» مشهور شده: ابوهاشم صوفی است، که «سفیان ثوری» در حق وی گوید:

من اگر ابوهاشم صوفی را ندیده بودم عمق واژه ریا را هرگز درک نمی کردم.^{۵۳}

* * *

و اینک اشاره ای کوتاه به جایگاه صوفیان در سخنان گهربار پیشوایان:

۱- رسول اکرم ﷺ در این رابطه فرمود:

ان الارض لتعج الی ربها عن الذین یلبسون الصوف ریاء؛

زمین به سوی پروردگارش ناله می کند از کسانی که برای ریا و تزویر پشمینه بپوشند.^{۵۴}

۲- و در حدیث دیگری فرمود:

من لبس الصوف لیعرفه الناس، کان حقاً علی الله عزوجل ان یکسوه ثوباً عن جرب حتی تتساقط عروقه، هر کس جامه پشمی بپوشد، تا مردم او را به زهد و تقوا بشناسند، بر خدا شایسته است که او را به بیماری گری دچار سازد، تا رگهایش فرو ریزد.^{۵۵}

۵۳- جامی، نفحات الانس، ص ۳۱

۵۴- ابن جوزی، تلبیس ابلیس، ص ۱۷۴

۵۵- همان



از این حدیث استفاده می شود که در عهد رسالت افراد پشمینه پوش یافت می شد، اگر چه تصوف به معنای اصطلاحی آن هنوز ابداع نشده بود، چنانکه از حدیث بعدی استفاده می شود:

۳- در فرازی از وصایای پیامبر اکرم ﷺ خطاب به جناب ابوذر آمده است: یا اباذر! یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم، یرون الفضل لهم بذالک علی غیرهم، اولئک تلعنهم ملائکة السموات و الارض.

ای ابوذر، در آخر الزمان قومی خواهد بود که در تابستان و زمستان پشمینه بپوشند و آن را مایه برتری خود بر دیگران ببینند، فرشته های آسمانها و زمین آنها را لعنت می کنند.^{۵۶}

۴- در جنگ جمل حسن بصری به خدمت امیرمومنان علیه السلام از سروش غیبی سخن گفت،

امیر مومنان علیه السلام فرمود:

آیا می دانی که آن نداکننده چه کسی بود؟

حسن بصری گفت: نه.

امیر مومنان علیه السلام فرمود: ذاک اخوک ابلیس،

او برادرت ابلیس بود.^{۵۷}

۵- در جنگ جمل حسن بصری دفتری به دست گرفته وقایع جنگی را می نوشت.

امیر مومنان علیه السلام پرسید:

۵۶- ورام، مجموعه ورام، ص ۲۸۴ (ج ۲، ص ۶۶)

۵۷- طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۱



چه کاری می‌کنی؟

وی گفت: سخنان شما را می‌نویسم، تا بعد از شما آنها را باز گو کنم، فرمود: اما آن لکل قوم سامری و هذا سامری هذه الامه.

برای هر قومی یک سامری هست و این سامری این امت است.^{۵۸}

با توجه به تاریخ تولد حسن بصری (۲۱ق) او در جنگ جمل نوجوانی بیش نبود، ولی مولای متقیان با علم امامت آینده تاریک او را مشاهده کرده، از او به عنوان: بردار شیطان و سامری امت تعبیر فرموده است.

۶- رئیس مذهب، امام به حق ناطق، حضرت صادق علیه السلام در مورد ابوهاشم صوفی، بنیانگذار تصوف فرمود: انه فاسد العقیده جداً و هو الذی ابتدع مذهباً يقال له التصوف و جعله مفراً لعقیده الخبیثه.

به راستی عقیده ی او فاسد است، او مذهبی اختراع کرده، که به آن تصوف گفته می‌شود و آن را پوششی قرار داده برای عقیده پلیدش.^{۵۹}

این حدیث شریف را مقدس اردبیلی از کتاب «قرب الاسناد» علی بن بابویه نقل کرده و فرموده: این کتاب به خط مولف به دستم رسیده است.^{۶۰}

۵۸- همان، ص ۱۷۲

۵۹- مقدس اردبیلی، حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۷۴۹

۶۰- همان



۷- به محضر امام صادق علیه السلام عرض کردند که در این زمان گروهی پیدا شده که صوفیه نامیده می شوند، نظر شما در مورد آنها چیست؟ فرمود: **أنهم اعداونا، فمن مال اليهم فهو منهم و يحشر معهم و سيكون اقوام يدعون حبنا و يميلون اليهم و يتشبهون بهم و يلقبون انفسهم بلقبهم و يؤولون اقوالهم. الا فمن مال اليهم فليس منا و أنا منه براء. و من أنكرهم و ردَّ عليهم كان كمن جاهد الكفار مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم،** آنها دشمنان ما هستند، هر کس به آنها گرایش پیدا کند، او نیز از آنهاست و با آنها محشور خواهد شد.

به زودی اقوامی پیدا می شوند که ادعای محبت ما را می کنند ولی به سوی آنها تمایل می کنند، خود را به آنها شبیه می کنند از القاب آنها برخود می نهند و سخنان آنها را تاویل می سازند. آگاه باشید که هر کس به آنها گرایش داشته باشد، از ما نیست و ما از او بیزار هستیم. هر کس آنها را تکذیب کند و سخنان آنها را رد کند، همانند کسی است که در رکاب پیامبر صلى الله عليه و آله و سلم با کفار پیکار نماید.^{۶۱}

مقدس اردبیلی بر صحیح بودن سند این حدیث تاکید کرده است.^{۶۲}

۸- وی با سند صحیح از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود:

۶۱- شیخ حر عاملی، الاثنا عشریه، ص ۳۲

۶۲- مقدس اردبیلی، حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۷۴۷



من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا، و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله، اگر در نزد کسی نام صوفیه برده شود و او با دل و زبانش آنها را تکذیب نکند، از ما نیست و کسی که آنها را انکار نماید گویی در پیشاپیش پیامبر خدا با آنها جهاد می کند.^{۶۳}

۹- و در حدیث دیگری فرمود: لا یقول احد بالتصوف الا لخدعة او ضلالة او حماقة، کسی به تصوف معتقد نمی شود، جز برای نیرنگ، یا گمراهی و یا حماقت.^{۶۴}

شیخ حرّ عاملی می فرماید: این حدیث را شیخ مفید در کتاب «الردّ علی اصحاب الحلاج» با سلسله اسنادش از آن حضرت روایت کرده است.^{۶۵}

۱۰- مقدس اردبیلی با سندهای متعدد از امام هادی علیه السلام روایت کرده، که آن حضرت در مسجد النبی بودند، گروهی از صوفی ها وارد مسجد شده، در گوشه ای حلقه زده مشغول ذکر شدند.

پس آن حضرت خطاب به اصحاب خود فرمود: لا تلتفتوا الی هولاء الخدّاعین، فإنّهم خلفاء الشیطان و مخریبا قواعد الدین؛ به این فریب دهندگان توجه نکنید، که این ها خلیفه های شیطان و ویران کنندگان پایه های دین هستند.^{۶۶}

۶۳- همان

۶۴- شیخ حرّ عاملی، الاتنا عشریه، ص ۳۰

۶۵- همان، ص ۳۱

۶۶- مقدس اردبیلی، حدیقة الشیعه، ج ۲، ص ۷۹۹



در پایان فرمود: همه صوفی ها دشمن ما هستند و راه آنها با راه ما مغایرت دارد.^{۶۷}

۱۱- امام حسن عسگری علیه السلام در فرازی از یک حدیث طولانی، خطاب به ابوهاشم جعفری فرمود: علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض، لانهم یمیلون الی الفلسفه والتصوف و ایم الله انهم من اهل العدول و التحرف، یبالغون فی حب مخالفینا، دانشوران آنها بدترین مردمان در روی زمین هستند، زیرا آنها به فلسفه و تصوف تمایل می کنند. به خدا سوگند، آنها از راه راست منحرف هستند و در محبت دشمنان ما مبالغه می کنند.^{۶۸}

۱۲- در مورد منصور حلاج و گروهی از صوفیان زمان توقیع لعن از سوی ناحیه مقدسه به دست حسین روح نوبختی صادر گردید.^{۶۹}

۱۳- توقیع لعن منصور حلاج را علی بن بابویه (پدر شیخ صدوق (ره)) در کتاب قرب الاسناد نقل کرده و این کتاب به خط مولف به دست مقدس اردبیلی افتاده و ایشان آن را در کتاب حدیقه الشیعه نقل فرموده است.^{۷۰}

۱۴- در مورد احمد بن هلال، یکی دیگر از صوفیان، توقیع لعن از ناحیه مقدسه صادر شد و در فرازی از آن آمده بود:

۶۷- همان، ص ۸۰۰

۶۸- شیخ حرّ عاملی، الاتنا عشریة، ص ۳۳

۶۹- طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۷۴

۷۰- مقدس اردبیلی، حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۹۷۲



احذروا الصوفی المتصنع، از این صوفی ریا کار بر حذر باشید.^{۷۱}

این بود چهارده نمونه از چهارده نور پاک پیرامون این فرقه ناپاک، که در برخی از آنها به صراحت از آنها نام برده، آنها را منحرف، نیرنگ باز، خلفای شیطان، دشمن اهل بیت، مخرب دین و آیین و بدترین مردمان روی زمین خوانده، در برخی دیگر اهل ایمان را از هر گونه تمایل به آنها و تشبه به آنها نهی کرده؛ در برخی دیگر بر وجوب انکار قلبی و زبانی آنان تاکید نموده، در برخی دیگر سران آنها را برادر شیطان، سامری امت، بدعت گذار و ریا کار معرفی کرده، در برخی دیگر پشمینه پوشی را جامه تزویر و موجب لعن فرشتگان زمین و آسمان دانسته و زیر بنای اعتقاد به تصوف را جهالت، حماقت و نیرنگ بازی بیان فرموده است. در مقابل مکتب معصومین: مکتب نیرنگ بازان است که آن را جامه زهد و تقوا دانسته، ارباب تصوف را تا حد عصمت بالا برده‌اند که به یک نمونه از این نیرنگ بازی ها اشاره می‌کنیم:

پیشوای نیرنگ بازان جهان، پیشتاز ملحدان تاریخ، استاد بلا منازع کرسی کفر و الحاد، شیخ اکبر، غوث اعظم، محی الدین عربی، در کتاب مشهور «الفتوحات المکیه» بآبی را به شناخت مقام تصوف اختصاص داده، صوفی را قائم مقام حق تعالی معرفی کرده،

۷۱- شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ص ۵۳۵، ج ۱۰۲۰



امانت الهی را بر دوش صوفیان دانسته، تصوف را تخلق به اخلاق خدا معرفی کرده، در پایان نتیجه گرفته که صوفی همان معصوم است که هرگز خطا نمی‌کند!!^{۷۲}
در پایان با فرازی از پندهای جاودانه‌ی حضرت عیسی علیه السلام به این گفتار حسن ختام می‌بخشم که فرمود:

چقدر فراوان است سخن پردازانی که راست نمی‌گویند، به شدت خود را دور بدارید از دانشوران دروغ پردازی که پشمینه پوش هستند، همواره سرشان به سوی زمین فرو هشته، همانند گرگی که شکارش را زیر نظر دارد، زیر چشمی نگاه می‌کنند، گفتارشان با کردارشان مطابقت ندارد، از آنها بر حذر باشید که هرگز از درخت خار انگور بر نیاید و از حنظل انجیر نتوان چید.^{۷۳}
اینک بر پیروان راستین مکتب امام صادق علیه السلام است که در پرتو انوار درخشان سخنان گهربار پیشوایان معصوم: با آموزه های انحرافی تصوف و عرفان دروغین مبارزه جدی نموده، جوانان تشنه حق و حقیقت را از خطر سقوط در وادی تصوف آگاه ساخته، از گزینش سراب به جای آب بر حذر دارند.

۷۲- ابن عربی، فتوحات مکیه، ج ۳، ص ۳۱۰، باب ۱۶۴

۷۳- ابن شعبه، تحف القول، ص ۳۷۵



فلسفه چیست؟

دکتر مهدی نصیری

پیش از هر چیز لازم است توضیحی درباره چیستی ((فلسفه)) داده و سپس اشاره ای نیز به چرایی نقد فلسفه از منظر قرآن و عترت نماییم.

واژه فلسفه، مصدر جعلی، عربی کلمه یونانی ((فیلوسوفیا)) به معنای دوستدار دانش است. این واژه در میان مسلمین ابتدا بر همه دانشهایی اطلاق می شد که از یونان به عالم اسلامی منتقل شده بود، مانند طبیعیات، ریاضیات، الاهیات و..... اما بعدا تنها بر دانش الاهیات، مابعد الطبیعه و متافیزیک اطلاق شد.^{۷۴}

۷۴- مطهری، مرتضی، آشنایی با علوم اسلامی (منطق، فلسفه)، بخش فلسفه، درس اول



اکنون مقصود از فلسفه، دانشی است که درباره احکام کلی وجود وهستی بحث و فحص می کند، بر خلاف علوم دیگر مثل طب، ریاضی و... که هر یک از بُعدی خاص به مسائل وجود و موجودات می پردازند.

برای فلسفه تعاریف گوناگونی از سوی فلاسفه ارائه شده است، از جمله:

- فلسفه، عبارت است از علم به احوال موجود از آن جهت که موجود است نه از آن جهت که تعین خاص دارد، مثلاً عدد است، جسم است، گیاه است و...^{۷۵}
- فلسفه، علم به احوال کلی موجود به اندازه ی طاقت و ظرفیت بشر است.^{۷۶}
- فلسفه، تلاشی است عقلانی برای بیرون آمدن نفس آدمی از قوه و نقص به سوی فعلیت و کمال در دو جهت علم و عمل.^{۷۷}
- فلسفه، همانند شدن جهان ذهنی و عقل آدمی باجهان عینی و خارجی است.^{۷۸}
- فلسفه، تلاشی عقلی برای همانند شدن و شبیه شدن به خداوند است به اندازه طاقت و توان بشری.^{۷۹}

۷۵- همان

۷۶- فارابی، ابونصر، السیاسة المدنیة، ترجمه و شرح حسن ملکشاهی / ۴۱۳

۷۷- همان / ۴۱۴

۷۸- همان

۷۹- ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام ۲ / ۹۱



آنچه در همه تعاریف فوق مشترک است، این است که فلسفه، ذهن و اندیشه آدمی را قادر به درک جهان هستی و فهم احکام و معیارهای سعادت می‌داند و فیلسوفان با اتکا به دریافت‌های ذهنی‌شان، در پی کسب سعادت علمی و عملی هستند. البته فلسفه به محدودیت توان بشری در دریافت حقایق هستی و معارف، اذعان و اعتراف می‌کند: اما با این وجود، از دیدگاه فلسفه، این امر مانع از آن نیست که آدمی به طور مستقل و خود بنیاد، در پی فهم مسائل هستی و معارف و حقایق، از پایین‌ترین تا بالاترین مراتب آن باشد.

اهل فلسفه در باره برد و شعاع اندیشه مستقل انسانی، چنین باور دارند:

((آگاهی انسان و شناخت او، از ظواهر اشیاء و پدیده‌ها عبور می‌کند و تا درون ذات و ماهیت آن‌ها و روابط و وابستگی‌های آن‌ها و ضرورت‌های حاکم بر آنها نفوذ می‌نماید. آگاهی انسان نه در محدوده منطقه و مکان، زندانی می‌ماند و نه زنجیره زمان آن را در قید و بند نگه می‌دارد. هم مکان را در می‌نوردد و هم زمان را..... بالاتر اینکه، انسان اندیشه خویش را درباره بی‌نهایت‌ها و جاودانگی‌ها به جولان می‌آورد و به برخی بی‌نهایت‌ها و جاودانگی‌ها شناخت پیدا می‌کند. آدمی از شناخت فردیت و جزئیّت پا فراتر می‌نهد، قوانین کلی و حقایق عمومی و فراگیرنده جهان را کشف می‌کند و به این وسیله، تسلط خویش را بر طبیعت مستقر می‌سازد..... بینش وسیع و گسترده انسان درباره جهان، محصول کوشش جمعی بشر است که در طی قرون و اعصار روی هم انباشته شده و تکامل یافته است.))^{۸۰}



آنچه در مورد تاریخ پیدایی فلسفه گفته می شود نیز مؤید اعتقاد فیلسوفان در مورد برد وسیع ذهن و اندیشه مستقل آدمی است:

((در میان همه مجهولاتی که انسان آرزوی دست یافتن به آن ها را دارد یک رشته از مسائل است که از این لحاظ در درجه اول اهمیّت قرار دارد و آن ها همان مسائل مربوط به نظام کلی عالم و جریان عمومی امور جهان و رمز هستی و راز دهر می باشد. انسان خواه از عهده بر آید و خواه بر نیاید، نمی تواند از کاوش و فعالیت فکری درباره آغاز و انجام جهان، مبدأ و غایت هستی، حدوث و قدم، وحدت و کثرت، متناهی و نامتناهی، علت و معلول، واجب و ممکن و آنچه از این قبیل است خودداری کند؛ و همین خواهش فطری است که فلسفه را برای بشر به وجود آورده است. فلسفه سرپای هستی را جولانگاه فکر بشر قرار می دهد و عقل و فکر انسان را بر روی بال و پر خود می نشاند و به سوی عوالمی که منتهای آرزو و غایت اشتیاق انسان، سیر در آن عوالم است، پرواز می دهد.

تاریخ فلسفه با تاریخ فکر بشر توأم است، لهذا نمی توان یک قرن و زمان معین و یا یک منطقه و مکان معین را به عنوان مبدأ و منشأ اصلی پیدایش فلسفه در روی زمین معرفی کرد. بشر به حکم خواهش فطری خویش، هر وقت و در هر جا که مجال و فرصتی برای تفکر پیدا کرده است، از اظهار نظر درباره نظام کلی عالم خودداری نکرده است.))^{۸۱}



بنابراین علی رغم اعتراف فلسفه به طاقت و توان محدود بشری، این امر موجب آن نیست که فیلسوفان برای جولان اندیشه و فکر مستقل بشری مرز و حریمی قائل شوند و ورود اندیشه آدمی را به پاره ای از عرصه ها و حوزه ها روا ندانند.^{۸۲} ما در فصل بعدی، موضع قرآن و عترت را درباره این دیدگاه و تلقی از برد و توانایی اندیشه مستقل آدمی توضیح خواهیم داد.

نقد فلسفه از منظر قرآن و عترت؛ چرا؟

شکی نیست که انسانها از آغاز خلقت تا پایان جهان پیوسته نیازمند هدایت الهی اند و نمی توانند فارغ از هدایت، در صراط مستقیم حرکت کنند. اساساً آغاز خلقت همراه با اعطای مقام نبوت و خلیفه الهی به اولین انسان یعنی حضرت آدم علیه السلام بوده است، تا وی هدایت نسل و فرزندان خویش را بر عهده گیرد. شیخ صدوق (ره) در مقدمه کتاب ((کمال الدین و تمام النعمه)) پیرامون آیه ((و اذ قال ربّک للملائکة ائی جاعل فی الارض خلیفة)) می نویسد: « خداوند پیش از خلیفه [آفرینش] سخن از خلیفه می گوید و این دلیل بر آن است که حکمت در خلیفه [و تعیین فردی به عنوان نبی و پیامبر و جانشین خداوند] مهمتر از خلیفه و آفرینش است و خداوند به دلیل حکیم بودنش، اهم [خلیفه] را بر اعم [خلیفه]

۸۲- البته برخی فلاسفه مسلمان به محدودیت عقل آدمی و خروج برخی از حوزه های معرفتی از دسترس اندیشه و عقل مستقل انسان، اعتراف کرده اند، اما اولاً در عمل بر خلاف اعتراف خود عمل کرده اند و ثانیاً، این اعتراف، بر خلاف باور و مشی فیلسوفان یونانی چون ارسطو و افلاطون - که فلسفه اسلامی متّخذ از آنان است - می باشد.

مقدم نمود و این تصدیق این سخن امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ است که فرمود: حجتّ خداوند پیش از خلق، همراه خلق و پس از خلق است؛ اگر خداوند مردم را بدون خلیفه و حجتّ رها می کرد، آنان را در معرض تباهی قرار می داد». ^{۸۳}

پس از آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز زمین هیچگاه از حجتّ الهی خالی نبوده است و پیوسته انبیاء و رسولان الهی در کار تبشیر و انذار انسانها بودند، تا آنکه نوبت به خاتم انبیاء حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می رسد. با بعثت ایشان، اگر چه نبوت پایان می یابد، اما هرگز باب هدایت الهی و حضور حجتّ خداوند در زمین بسته نمی شود. رسول گرامی خداوند صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دستور الهی، امر هدایت پس از خویش را در حدیثی که شیعه و سنی آن را روایت کرده اند، چنین بیان فرمودند:

أَنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ مَا أَنْ تَمَسَّكْتُمْ بِيَمَانِي تَضَلُّوا أَبَدًا كِتَابَ اللَّهِ وَعَتَرْتِي أَهْلَ بَيْتِي فَأَنْهَمَا لَنْ تَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ ^{۸۴}

من دو گوهر گرانسنگ در میان شما به امانت می گذارم و تا آنگاه که به این دو چنگ زنید و از آنها اطاعت کنید، از گمراهی در امان هستید؛ قرآن و عترتم - اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ این دو از هم جدا نخواهند شد تا آن که در قیامت در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

بر اساس روایت فوق، همه مسلمین موظف به تمسک به قرآن و عترت در امر معرفت و هدایت فردی و اجتماعی شان هستند و هرگز نمی توانند هدایت را خارج از این دو

۸۳- صدوق، کمال الدین و تمام النعمه / ۷

۸۴- محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات / ۴۳۳، کلینی، کافی / ۱ / ۲۹۴، احمد بن حنبل، مسند احمد / ۳ / ۱۴



بجویند. همه حرکت ها و سکون ها، مخالفت ها و موافقت ها، توأها و تبرأها، بایدها و نبایدها و..... باید با استناد به این دو منبع صورت پذیرد و مؤمن باید از منظر این دو به عالم بنگرد و موضع و موقف خود را در برابر رویدادها تعیین نماید.

اگر قرار بر این است که درباره فلسفه سخن بگوییم و موافقت و یا مخالفت کنیم، جز با استناد به هدایت های این دو ثقل، منبع و مأخذ دیگری نداریم.^{۸۵}

۸۵- در این باره که نقش عقل در این میان چیست، توضیح خواهیم داد

نفوذ شیطان از راه فلسفه و عرفان

آیت الله سید محمد ضیاء آبادی (دام ظلّه)

بسیاری از بزرگان بشری از فلاسفه و عرفا، تخیل استقلالی در خود کردند و پیش خود پنداشتند آن نیرو در آنها پیدا شده که می توانند این راه را به تنهایی بیمایند و به مقصد برسند. یکی به عقل خود بالیده و دیگری به کشف و شهود خود نازیده. ابوسعید ابوالخیر از مشایخ عرفان به بوعلی سینا رئیس فیلسوفان می نویسد: آنچه تو میدانی من می بینم. ارسطو می گوید این براهین عقلی، آدمی را به پشت بام گردون می رساند و بر همه چیز محیطش می گرداند.



محمی الدین ابن عربی به قول همفکرانش پدر عرفان به فخرالدین رازی صاحب تفسیر کبیر می نویسد: ای رفیق شفیق، تا کی گرفتار علوم ظاهر باشی.

علم رسمی سربه سر قیل است و قال نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

بیا به سمت علوم باطن، بیا به عالم کشف و شهود تا آنچه نادیدنی است آن بینی.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

از این ادعاهای پر باد و بُروت زیاد دارند و در واقع مانند آن بچه دو ساله ای که تازه راه می افتد و پایی به کوچه باز می کند و توانایی راه رفتن در خود می بیند، پیش خود خیال می کند دیگر مرد شده می تواند مانند پدر و پدربزرگش از خانه بیرون رفته چپ و راست برود و دوباره به خانه برگردد و روی این خیال از خانه بیرون می رود، چند قدم که رفت راه را گم می کند، کوچه و خانه را گم می کند، متحیر و سرگردان گاه چپ و گاه راست، در بن بستها گیر می کند و عاقبت گرفتار ارادل و اوباش و دزدها می شود و نابود می گردد. بسیاری از بزرگان بشری نیز مبتلا به این گمگشتگی ها شده اند.

اندکی که قدرت فکری و علمی و عرفانی در خود دیده اند و پای چوبین استدلالیان و اقامه برهان و کشف و شهود و عرفان را زیر بغل گرفته اند خیال کرده اند دیگر مرد شده اند و می توانند با همین پای چوبین فلسفه و عرفان، در همه جای عالم سیر کنند و به همه زوایا و خفایای عالم خلقت حتی به سرّ مگوهای خَلَق جهان سر بکشند. روی این خیال خام به راه افتاده اند بدون اینکه از قیّم و سرپرست عالم انسان، ولی زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف کمک



بگیرند، رفته و راه را گم کرده و در بن بست ها گیر کرده اند و عاقبت گرفتار حباتل^{۸۶} و ریسمان های کشنده شیطان، قهرمان اضلال^{۸۷} و اغواء^{۸۸} گشته و از دره های مخوف و وحشتناک حُلُول و اتحاد و وحدت وجود سر برآورده اند و نعره های سبحانی ما اعظم شأنی لیس فی جُبتی الا الله سر داده اند!! آنجا که انبیاء و اولیاء: لا اله الا الله گفته اند این خودباختگان گم کرده راه احیاناً "انی انا الله و لا اله الا انا" به زبان جاری کرده اند، این نشانگر این است که انسان، عاجز و ناتوان است و نمی تواند تنهایی به راه بیفتد و قدم در این وادی خطرناک بگذارد.

نه هر گو ورقی خواند معانی دانست

از اینرو می توان گفت یکی از راه های نفوذ شیطان در دل انسان وارد شدن افراد غیر مستعد ناآگاه از مبانی فن و استدلال و قاصر از درک رموز کشف و شهود در وادی فلسفه و عرفان و سرگرم گشتن با آراء و اقوال حیرت زای فلاسفه و عارفان است.

گروهی خام فکر سطحی نگر چنین می پندارند که با خواندن کتاب هایی چند در رشته های مختلف علمی -مثلاً- و آموختن پاره ای از قواعد و اصطلاحات صاحب نظران در مسائل عقلی و عرفانی می توانند درباره مبدأ و منتهای جهان و حقیقت روح انسان و کیفیت پیدایش آن و

۸۶- حباتل : ریسمان ها

۸۷- اضلال : گمراه کردن

۸۸- اغواء : به بیراهه انداختن



شناخت راه سعادت و موجبات شقاوتش نظری بدهند و یا به تشریح و تخطئه و یا تصویب آراء صاحبنظران بپردازند و سپس آن را به افکار ناهلان دیگر نیز منتقل سازند. آری، این راه هم یکی از راه های بسیار خطرناک نفوذ شیطان در دل انسان است که تحت عنوان معرفت و شناخت حقایق دینی و تحصیل عقاید تحقیقی وارد حومه ی فکر انسان می شود و او را یک عمر در میان تراوشات مغزی انسان های غیر معصوم که هیچگونه مصونیت از خطا و کجروی ندارند گیج و گم می سازد...

و آخر الامر آن بینوا در حالی که معتقدات ساده خود را از دست داده و از این راه پر پیچ و خم نیز به نتیجه آرام بخشی نرسیده است، با قلبی مُرتاب و جانی حیران از دنیا می رود و محروم از سعادت ابدی می گردد. چه بسا دیده می شوند مردمی که هنوز ضروریات اولیه زندگیشان در زمینه علم به ظواهر دین از واجبات و محرمات در امر عبادات و معاملات و آداب همسرداری و فرزند پروری و راه ورسم معاشرت با خویش و بیگانه و نظایر آن، مختل است و هنوز آن اندازه توانایی تسلط بر نفس خویش را نیافته اند که جلوی تاخت و تاز هوس های سرکش ذلت بار را در حومه وجود خود بگیرند و بر اثر اتّباع هوی، دچار انواع بیماری های جسمی و اخلاقی نگردند...

آری، همین مردم با همه این نقص و عیب های شرم آور و خفت بار دیده می شوند که به جای پرداختن به اصلاح مفاسد ظاهر و باطنشان به فکر یادگیری فلسفه و عرفان افتاده و ایامی



چند، پای گفتار فلان مُتَفَلِّسِف^{۸۹} می نشینند و احياناً نوشته هایی پراکنده از بافته های وهم و خیال فلان "مدعی عرفان"^{۹۰} به خورد مغز خود می دهند.

و از این که با پاره ای از اصطلاحات پر باد و بروت آشنا شده اند، دلخوش می شوند و به خود می بالند و هر جا که نشستند دم از فضل و کمال برتر می زنند.

آنگاه بدبختی دردناک این که از سویی خضوع اعتقادی را از دست داده و نسبت به عقاید ساده دینی خویش که در نظرشان عامیانه و قشری جلوه کرده است بی اعتنا می گردند، و از سوی دیگر بر اثر نداشتن استعداد لازم و لطافت روحی کامل به اصل مرادات و مقاصد قوم و اهل فن نمی رسند و در نتیجه یک سلسله اوهام و تخیلات واهی را به عنوان حقایق فلسفی یا لطایف عرفانی!! در جان می نشانند و سپس همانها را در پوشش ارشاد و هدایت افکار مردم به دیگران منتقل می سازند و سرانجام گناه اضلال غیر را هم بر گناه ضلال^{۹۱} خویش می افزایند.

این جمله در یکی از تألیفات مرحوم فیض کاشانی(ره) آمده است:

۸۹- مُتَفَلِّسِف : مدعی فلسفه دانی

۹۰- البته ما منکر آن نیستیم که در هر زمان، آحادی عارف به معارف حقّه و راسخ در مبانی فلسفه و آشنا به دقائق عرفان پیدا می شوند، اما بسیار اندکند و آنها غیر از این مدعیان مغرورند .

۹۱- ضلال: گمراهی



(ان شَاهِقَ الْمَعْرِفَةِ اشْمَخَ مِنْ أَنْ يَطِيرَ إِلَيْهِ كُلُّ طَائِرٍ وَ سُرَادِقُ الْبَصِيرَةِ أَحْجَبُ مِنْ أَنْ يَحُومَ حَوْلَهُ كُلُّ سَائِرٍ)؛^{۹۲}

کوه بلند معرفت بسی بلندتر از آن است که هر پرنده ای بتواند بسوی قله آن بال و پر بگشاید و سراپرده بصیرت مستورتر از آن است که هر رهگذری بتواند در حول و حوش آن به گردش درآید.

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود ، وقت بی بصری

نکته ها چون تیغ پولاد است تیز چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این پولاد بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا

رعایت حدود در شناسایی حق

در نهج البلاغه شریف آمده است که مردی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست کرد که خدا را به گونه ای برای او وصف نماید که گویی او را آشکار می بیند. امام علیه السلام از این درخواست غرورآمیز او (که فراتر از حدش رفته و طمع در اکتناه ذات حق کرده است) خشمگین شد



(و برای پیشگیری از پیدایش چنین وسوسه در افکار دیگران نیز) دستور داد مردم مجتمع شدند، آنگونه که مسجد بر انبوه جمعیت تنگ شد. آنگاه امام عَلَيْهِ السَّلَامُ بالای منبر تشریف فرما شد و در حالی که رنگ چهره شریفش از شدت خشم متغیر شده بود، آغاز سخن نمود و پس از حمد و سپاس خدا و درود بر رسول معظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بیان شمه ای از صفات کمال حضرت حق - عزوجل - فرمود:

(فانظر أَيُّهَا السَّائِلُ، فما دَلَّكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ، فَاتَمَّ بِهِ وَأَسْتَضِيءَ بِنُورِ هِدَايَتِهِ وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرَضُهُ وَلَا فِي سُنَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأُتْمَةِ الْهَدْيِ آثَرُهُ، فَكُلَّ عِلْمَهُ إِلَى اللَّهِ سَبْحَانَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ مَنْتَهَى حَقَّ اللَّهُ عَلَيْكَ).

(و اعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب الاقراء بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب)

(فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علماً و سمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رؤوفاً)؛

(فأقتصر على ذلك ولا تُقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين)؛^{۹۳}

هان ای سؤال کننده [که به فکر شناسایی ذات حق از طریق اندیشه و عقل خویش افتاده ای] بنگر، هر صفتی از صفات او که قرآن نشانت داده است، تبعیت کن [خدا را به همان صفت توصیف کن] و از نور هدایت قرآن روشنایی بدست آور [تا راه سعادت را به درستی ببیمایی] و آنچه را که شیطان [درباره خدا] تو را به دانستن آن [در پوشش اسرار توحید و دقایق

۹۳- نهج البلاغه ی فیض الاسلام، خطبه ی ۹۰ (خطبه اشباح)، قسمت دوم خطبه



معارف] و می دارد، از مطالبی که نه در قرآن، دانستن آن بر تو واجب شده است و نه در سنت پیامبر ﷺ و ائمه هدی ﷺ: از آن اثری هست [و بیانی شده است رها کن و] و علم آن را به خداوند سبحان و اگذار [در پی یاد گرفتن و اعتقاد به آن مباش].

چه آن که منتهای حق خدا بر تو همین است [که او را به همان صفاتی که خودش در قرآن کریم و یا به بیان پیامبر اکرم ﷺ و ائمه معصومین ﷺ: وصف کرده است، وصف نمایی.]

و بدان که راسخان در علم کسانی هستند که در مورد آنچه در پس پرده است و از درک آنها پنهان است [و توانایی فهم آن را ندارند] با تکلف وارد آن نمی شوند و خود را برای پی بردن به آنچه که [حقیقت آن به تقدیر خدا] در پشت درهای بسته قرار دارد دچار مشقت بی حاصل نمی کنند! بلکه فقط [در مقام انجام وظیفه] اقرار به [وجود] آن [حقیقت غائب] می نمایند [و به کنجکاوای در فهم و تفسیر آن نمی پردازند] و خداوند تعالی نیز اعتراف آنان را به عجز و ناتوانی از رسیدن به آنچه که در حدّ توانایی علمی آنها نیست، ستوده است و همین ترک تعمق و دست برداشتن از کنجکاوای فکری را که آنان درباره ی چیزی که بحث و گفتگوی از کنه و حقیقت آن را، خدا از آنها نخواست و تکلیفشان نکرده است، از خود نشان داده اند، رسوخ و استواری (در علم) نامیده (و آنها را به عنوان راسخین در علم معرفی فرموده است) زیرا از حدّ



خود تجاوز نکرده و درباره آنچه که مأمور به اکتنا و درک حقیقت آن نیستند تعمق نمی کنند و تنها "آمنا به کل من عند ربنا" می گویند و می گذرند!^{۹۴} پس تو نیز اکتفا کن به همانچه قرآن کریم بیان کرده [و درباره آنچه که در خور فهم تو نیست و مأمور به دانستن آن نیستی، به اندیشه میزداز] و عظمت و بزرگی خداوند سبحان را به اندازه عقل خود تقدیر مکن که تباه و هلاک خواهی شد.

روش ما پیروان مکتب اهل بیت

مرحوم فیض (اعلی الله مقامه) در "رسالة الانصاف" خود پس از شرح، فحوص و تحقیق خود در مسالک فرقه های مختلف از مدعیان غور در معارف می گوید:

و بالجمله طایفه ای واجب و ممکن می گویند و قومی علت و معلول می نامند و فرقه ای وجود و موجود نام می نهند و من عندی هر چه خوش آید گویند.

و ما متعلمان که مقلدان اهل بیت معصومین عليهم السلام و متابعان شرع مبین هستیم، "سبحان الله" می گوئیم، الله را الله می خوانیم و عبید را عبید می دانیم.

خداوند سبحان می فرماید:

۹۴- اشاره به آیه ی ۷ سورة آل عمران است که ذیل آن می فرماید: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ اِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا . یعنی: تأویل آن (متشابهات) را جز خدا و راسخون در علم کسی نمی داند که می گویند: ایمان به آن داریم؛ همه از جانب پروردگار ماست.



(ان كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا)^{۹۵}

تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند بنده ی سر به فرمان خداوند رحمانند.

نامی دیگر از پیش خود نمی تراشیم و به آنچه شنیده ایم قانع می باشیم و شکی نیست که در محکمت تقلین از این نوع سخنان که در میان این "طوائف" متداول و اصطلاحاتی که بر زبان اینان متداول^{۹۶} است هیچ خبر و اثری نیست و تأویل متشابهات نیز همه کس را میسر نیست! بلکه مخصوص راسخین فی العلم است.

(و هم المقرون بجملة ما جهلوا تفسیره، المعترفون بالعجز عما لم یحیطوا به علماً).

آنان نیز کسانی هستند که به تمامی آنچه که تفسیرش را نمی دانند اقرار دارند و به ناتوانی خویش از پی بردن به آنچه که در خور فهمشان نیست اعتراف می نمایند.

علامه مجلسی محدث بزرگ و فقیه سترگ شیعه - در کتاب ارزشمند خود الفرائد الطریفة فی شرح الصحیفة - که در شرح صحیفة کامله سجادیه نگاشته - به مناسبت برخی از مباحث، به تأویل های ناپجای فلاسفه اشاره می کند که نقل بعضی از جملات آن مناسب است.

مرحوم مجلسی در شرح جمله ی "أَخْتَرَعَهُمْ عَلَى مَشِيئِهِ إِخْتِرَاعًا" از دعای اول صحیفة می نویسد:

۹۶- سوره ی مریم، آیه ۹۳

۹۷- متداول : مورد گفتگو



این جمله بر حدوث عالم دلالت می‌کند و اخباری که صریحاً بر این معنی دلالت دارد فراوان است که در بحارالانوار ان شا الله یاد می‌کنیم.

در اینجا فقط بعضی از آنها را نقل می‌کنیم، برای ردّ بر بعضی از ملحدانی که لباس مسلمانی پوشیده‌اند، زیرا ادعا می‌کنند که در اخبار کلامی نیست که صراحتاً بر حدوث زمانی دلالت کند.

ایشان پس از نقل چهارده حدیث در این مضمون می‌نویسد:

اخبار در این مضامین زیاد است که در اینجا امکان نقل تمام آنها نیست و اگر تأویل اینگونه اخبار روا باشد - با وجود اجماعی که تمام صاحبان ادیان و شرایع بر ظاهر این اخبار دارند - در آن صورت، هر ملحدی می‌تواند میان مسلمانان وارد شود و مذاهب آنها را تأویل کند. حتی وجود واجب را می‌تواند تأویل کند، مثلاً بگوید: مراد ائمه علیهم‌السلام و علمای مسلمانان از واجب، تعالی دهر یا طبیعت است و سایر اصول و فروع دین را همین گونه می‌تواند تأویل کند. خداوند ما و سایر مسلمانان را از وسوسه‌ها، گمراهی‌ها و تأویلات آنها در پناه خود حفظ فرماید.^{۹۷}

علامه مجلسی در همان کتاب ذیل جمله " حمداً یُضیء لنا فی ظلمات البرزخ " دعای اول صحیفه بعضی از مطالب متواتر در میان مسلمانان در مورد برزخ و مستندات آنها را آورده و سپس به تأویل فلسفی آن اشاره می‌کند، می‌فرماید:

۹۷- الفرائدالطریفة، چاپ اصفهان، کتابخانه علامه مجلسی، ۱۴۰۷، صفحات ۱۱۸ تا ۱۲۱.



آنچه گفته شده که اینها باید بر اساس انکشاف علمی تام که برای نفوس مقدسه در زمان مرگ پیدا می شود تأویل گردد.

یا گفته اند که صورتی در حس مشترک برای آنها حاصل می شود و تأویلاتی مانند اینها همه ناشی از قلت اعتناء به شأن اخبار ائمه علیهم السلام: و کثرت اعتماد بر اندیشه های خام سست و جرأت بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

شگفت، این است که آنها ادعای ایمان می کنند. اما از ارسطو و افلاطون، خودشان برهان نمی طلبند و می گویند: دریافت آنها حجت است و از فهم آنها باید تبعیت شود و نهایت کوشش خود را برای تصحیح کلمات آنها و ترویج مطالب سست آنان به کار می گیرند و از کلمات آنها نه چیزی را تأویل و نه رد می کنند. با این که مباحث فلسفه از زبانی به زبانی منتقل شده و مترجمان در آن تغییرات داده اند و معلمان و متعلمان هر کدام با فهم خود از مطالب، آنها را شایع ساخته اند.

(با این همه، اینگونه به مباحث فلسفی اعتماد می کنند) در حالی که گاهی اخبار ائمه اطهار: را به دلیل ضعف سند رد می کنند و گاهی با تأویلات زشت به این اخبار رو



می آورند. خداوند ما و سایر مؤمنان را از وسوسه ها و کیدهای آنها در پناه خود دارد و ما و ایشان را به صراط مستقیم هدایت فرماید.^{۹۸}

علامه مجلسی در همان کتاب (صفحه ۲۵۹) درباره تأویل ملائکه به نفوس فلکی و در صفحه ۲۸۵ درباره تأویل روح به نفوس ناطقه مقدسه، مطالبی به همین مضمون دارد که رجوع به آن برای اهل تحقیق مناسب است.

توجه به یک هشدار مهم

فقیه کم نظیر و اصولی خبیر بصیر شیعه، مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی (صاحب کتاب قوانین الاصول متوفی ۱۲۳۱ هجری قمری) در رساله رکنیه که در پاسخ به پرسش های مولی علی مازندرانی نوشته در مورد اینگونه تأویلات می نویسد:

تخلیه و مبرا کردن نفس در اینجا بسیار صعب است، چرا که هیچ لذتی در دنیا فوق لذت ادراک نیست و هیچ مایه دنیایی فریبنده تر از علم نیست. علم از همه چیز زودتر آدمی را هلاک می کند و ادراک هر چه دقیق تر و لطیف تر باشد، فریبنده تر است. بسیار، مرد بزرگی می خواهد که بعد از مجاهده بسیار مطلبی را بفهمد و منظم کند و به مجرد اینکه کلامی از معصوم به او برسد از فکر خود دست بردارد و به حقیقت کلام معصوم عمل کند. بلکه چون امر او مردد بین

۹۸- همان کتاب، صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۶ (نقل به تلخیص)



المحذورین^{۹۹} می شود، سعی مالا کلام^{۱۰۰} مبذول دارد که میانه آنها جمع کند، چون کلام خود را، دل نمی گذارد که دست بردارد، کلام معصوم تأویل می کند. فهم و ذهن و شعور و قَاد، مایه امتحانی است به جهت انسان، که در هر زمانی دینی می توان به اثبات آورد با ادله تمام و سخت شبیه است ذهن و قَاد به صورت بسیار خوب که حق تعالی کسی را بسیار خوش صدا کرده باشد و می گوید غنا مکن که حرام است.

پس هر چند افلاطون را به شاگردی قبول نداشته باشی و ابوعلی را خوشه چین خرمن خود ندانی، همین که یک حدیث از معصوم عَلَيْهِ السَّلَام به تو رسید و دانی که از معصوم عَلَيْهِ السَّلَام است همان جا بایست و بسیار اجتهاد و سعی کن تا تخلیه کامل کنی و از خدا بخواه که راهنمایی به حقیقت بکند.^{۱۰۱}

۹۹- مردد بین المحذورین : مردد بین دو کار دشوار

۱۰۰- سعی مالا کلام : تلاش بی نهایت

۱۰۱- رساله ی رکنیه (به ضمیمه ی کتاب قم نامه) به کوشش سید حسین مدرسی طباطبایی ، چاپ کتابخانه ی

آیت الله مرعشی، قم، صفحات ۳۶۶ تا ۳۶۷.

حکمت بوعلی

علامه حائری سمنانی (رحمه الله علیه)

قسمت سوم

با کمال معذرت این قسمت از آخر مقاله حکمت بوعلی در فصلنامه شماره ۱۰ ناقص شده بود که آن را در اینجا می آوریم. لکن بر متفطن پوشیده نیست که تقسیمات دیگر ممکن است چه در فلکیات چه در سفلیات چه در جویات و هندسیات و بسیاری از امور طبیعی و ریاضی و الهی. شیخ ابو علی سینا، زهره را در بعد ابعده و اقرب کاشف شمس یافته مانند خالی در صفحه شمس و نیز زهره را با عطارد مانند او خال در صفحه شمس دیدند که دلیل است بر آنکه زهره و عطارد کاسف شمس می باشند پس زیر فلک شمس خواهد بود و آنچه نگارنده برای توسط شمس بین سیارات سته اشاره نموده می توان آن را به پنج دلیل اقصای تحلیل برد. اول آنکه اختلاف منظر که دلیل قطعی بر تعیین محل کوکب است از قمر بیشتر و در شمس اندک و در کواکب علویه که مریخ و مشتری و زحل است بکلی موجود نیست و حاصل اختلاف منظر عبارت



از زاویه آنستکه حادث شود در مرکز کوکب از تقاطع دو خط که یکی از مرکز عالم دیگری از موضع ناظر کشیده شده بفلک الافلاک منتهی شوند و این زاویه در مرکز کوکبی که به زمین اقرب است اوسع است زاویه و مرکز کوکب بعد و این زاویه را در قمر بیشتر یافتند و در شمس اندک و در علویات سه گانه از غایت صغر زاویه غیر محسوس است پس شمس فوق قمر و تحت فلک مریخ است و چون تشخیص اختلاف منظر در زهره و عطارد متعذر است زیرا آلت استخراج آن مخصوص است به نصب آلت در سطح دایره نصف النهار و زهره و عطارد در حال وصول بایی دایره مرئی هستند مگر به قول شیخ و حکیم اندلسی و غیرهما که بدان اشاره شد چه بعد هر یک از آفتاب اقل از دو برج است پس از طریق اختلاف منظر فقط فوقیت آفتاب بر قمر و تحتیت آن از مریخ معلوم می شود و اما بودن شمس فوق زهره و عطارد یا زیر عطارد پایین زهره و عطارد پس به پنج وجه اقتناعی است :

(۱) استحسان و حسن ترتیب .

(۲) رباطات کواکب علویه و سفلیه با شمس بدین توضیح که کواکبی که با شمس دارای یک ربط است و آن علویه است در یک جانب شمس که فوق است واقع است و کواکبی که دارای رباطات مختلفه است و آن اسفلیین و قمر است در جانب دیگرش که تحت است واقع است و رباطات و طبایع منازل قمر از دلائل رطوبت و یبوست هوا است و گویند این دو کیفیت به شش ربط قائم است و در هر رباطی چند منزل از منازل قمر است در رباط اول شش منزل و در دوم ۷ و در سوم ۵ و در چهارم ۴ و در پنجم ۳ و در ششم ۲



و این رباطات در منازل به منزلت مثلثات است در بروج لکن جمله ایی که مثلثات بروج را تشکیل می دهد به تساوی و در رباطات هر جمله ایی که از منازل تشکیل یابد مختلف است و گویند منازل هر رباطی ناظر به یکدیگرند مثلا هر گاه قمر در منزلی بود از رباطی و کوبی در منزل دیگر باشد از همان رباط ناظر به یکدیگر باشند و از حلول قمر و سائر کواکب در منزلی که در یک رباط و یک طبع باشند استدلال بر احوال هوا کنند از رطوبت و یبوست مثلا گویند چون قمر در منزلی رطب باشد از رباطی و شمس در منزلی دیگر رطب از همان رباط باشد دلیل باران بود در وقت و در منازل یابسه از یک رباط دلیل یبوست هوا باشد.

- (۳) کواکب غیر از شمس هر کدام افرینند بارض اسرعدند از ابعاد و چون شمس اسرع است از مریخ و ابطاء از زهره است باید در میان زهره و مریخ باشد.
- (۴) از حساب ابعاد و اجرام دریافتند توسط شمس را بین سیارات.
- (۵) رؤیت زهره و عطارد روی صفحه شمس - پایان سخن مؤلف.

بازگشت به بقیه اقسام موجودات به تقریر اخیر

و اجسام سافله، یا جزئی اولی برای غیر خود آن را عنصر گویند یا چنین نیست آن را مزاجی خوانند و عنصر یا متحرک بالطبع سوی فوق آن خفیف است و یا متحرک سوی اسفل است ثقیل است و خفیف یا خفیف مطلق است و آن نار است یا خفیف مضاف است و آن هوا است



و ثقیل یا ثقیل مطلق است و آن تراب است یا ثقیل مضاف است و آن ماء است و مزاجی یا غیر ذی نفس است آنرا معدن نامند و یا ذی نفس است و ذی نفس یا دارای حسی نیست و آن نبات است یا دارای حس است و دارای حس یا دارای نطق نیست حیوان اعجم است و یا دارای نطق است و آن انسان است و انسان اگر فضائل از قوت به فعل آورد کامل است و الا ناقص است و کامل یا کمالش مستفاد است حکیمش گویند و یا به فیض است نه استفاده او را نبی گویند و نبی اگر متصدی کمال غیر است مرسل است و الا غیر مرسل است و مرسل یا اول مرسلین است پس آدم ابوابشر است و اگر خیر مرسلین است سید بشر نبی ما محمد بن عبد الله ﷺ است اعراض و عرض اگر قار نیست حرکات است و اگر قار است مقولات است و آنچه از اعراض قبول قسمت و نسبت نکند کیف است و اگر قسمت را مقتضی است نه نسبت را کم است و اگر دوم را مقتضی است مضاف و نسبت است و باقی مقولات عشره داخل نسبت است فاضل مذکور گوید این است قسمت وافی می رساند اشیاء را نفعنا الله و ایاکم بتحقیقها انتهى،

در مفهوم و موجود و تحقیق حال این کلمه و مشتقاتش بحسب لغت عرب

بدانکه مفهوم لفظ وجود بمعنی هستی است در مقابل عدم که بمعنای نیستی است و مدلول کلمه موجود بنظر بدوی سطحی به معنای دارای هستی است که بتعبیر دیگر ذالوجود است و این معنی مبنی بر اخذ ذات در مفهوم مشتق است و غالباً در اینگونه مشتقات تفسیر بذات هست له الوصف میشود و بنظر دقیق که از فکر محقق شریف تراوش و رواج حاصل کرده ذات در مفهوم مشتق ماخوذ نیست بلکه معنایی است بسیط و ناعتی که از مقام اتصاف چیزی به هستی برمیخیزد



چنانکه بسیاری از عناوین با آنکه بصورت مشتق نیست دارای معانی وصفی است بسیط که محمول واقع میشود و توهم اخذ ذات در آن نمی رود.

چون حیوان انسان جوهر بلکه اجناس مقولات بهر حال قریب بمعنی هستی که بلفظ وجود ادا میشود معنی دیگر است چون بود اسمی بلفظ کون و کینونت و بود فعلی بلفظ کان و بودن مصدری بلفظ کون حدثی مصدری و شدن و شد و شده که بلفظ کون و صیوروت مثلاً گفته شود و معنای حصول و حد و صدور و ظهور و غیرها و ثبوت و تحقق که جز بلفظ عربی مذکور تعبیر نشود و مفهومی هم جز بمعنی وجود و هستی از آن به اعتبار صورت حاصله از معنای حذفی فهمیده نشود که معنی مصدری و معنی فعل در آن ملحوظ نیست که هر چند کدام دارای خصوصی است که صیغه خاصی بان معنی می دهد مثلاً لفظ صدور دارای اشعار بمبدأ است بخلاف وجود مطلق و کون بمعنای حاصل از شدن حدثی که بسفر بسبق حالت نبود و عدم است و هم چنین لفظ حدوث بلکه لفظ ظهور و بروز که بفارسی به پیدایش و هویدایی و پدیداری تعبیر شود و لفظ ثبوت اشعاری به بقاء قرار دارد و مابه الاشتراک بین معانی این الفاظ عربی و فارسی هم با وجود و هستی است که اشعاری بنفسه بمبدء ندارد و این معنی باندازه ای معروف و داعی بر السنه و اقلام است که آنرا بدیهی التصور و اعرف اشیاء قرار دادند و البته هر امتی از امم عالم در ازای این معنی لفظی دارند و این معنی را بطور بدیهی تصور کنند اگر چه آنطوری که ما در سال عربی و فارسی از لفظ وجود باین معنای هستی در برابر نیستی پی می بریم کیفیت انتقال سائر امم را باین معنی از لغات خودشان در دست نداریم در بسیاری از معانی اتفاق میافتد که نزد ملتی بدیهی التصور و نزد



ملت دیگر نظری با متخصص بخصوصیتی باشد که نزد عرب و عجم نباشد و چون نظر ما در این کتاب بیشتر بشیخ است از نقل کلام او که دیگران از او اقتباس نمودند نمی توانیم بگذریم در فصل پنجم از الهیات شفا می فرماید ان الموجود...

سخن شیخ در الهیات شفا در موجود و شیء و اقسام آن ها

ان الموجود و الشیء هو الضروری معانیها ترتسم فی النفس ارتساما او لیالیس ذلك الارتسام مما یحتاج ان یجلب باشیاء اعرف منها فانه کما ان فی باب التصدیق مباد اولیه یقع التصدیق لذاتها و یكون التصدیق بغيرها بسببها و اذا لم یخطر بالبال اولم یفهم اللفظ الدال علیها لم یمكن التوصل الی معرفة ما یعرف بها و ان لم یکن التعریف الذی یجادل باخطارها بالبال او یفهم ما یدل به علیها من الالفاظ محاولا لافادة علم لیس فی الغریزة بل منبها علی تفهم ما یریده القائل او یدهب الیه و ربما کان ذلك باشیاء هی فی انفسها اخفی من المراد تعریفه لكنها لعلة ما و عبارة ما صارت اعرف كذلك فی التصورات اشیاء هی مبادی للتصور و هی متصورة بذواتها و اذا ارید ان یدل علیها لم یکن ذلك بالحقیقة تعریفا لمجهول بل تنبیها و اخطارا بالبال باسم و بعلامة ربما کانت فی انفسها اخفی منه لكنها لعلة ما و حال ما یكون اظهر دلالة فاذا استعملت تلك العلامة نبهت النفس علی اخطار ذلك المعنی بالبال من حیث انه هو المراد لا غیره من غیر ان یكون العلامة بالحقیقة معلمة اياه و لو کان کل تصور یحتاج الی ان یسبقه تصور قبله لذهب الامر فی ذلك الی غیر النهایة اولدار و اولی الاشیاء بان یكون منصورا لا انفسها الاشیاء التی عمت الامور کلها کالوجوه و الشیء و الواحد و غیرها و لهذا لیس یمكن او یبین شیء منها بیان لا دور فیه البتة او بیان شیء



اعرف منها و لذلك من حاول ان يقول فيها شيئاً وقع فى اضطراب كمن يقول ان من حقيقة الموجود ان يكون فاعلا او منفعلا و هذا ان كان و لا بد فمن اقسام الموجود و الموجود اعرف من الفاعل و المنفعل و جمهور الناس يتصورون حقيقة الموجود و لا يعرفون البته انه يجب ان يكون فاعلا او منفعلا و انا الى هذه الغاية لم يتضح لى ذلك الابقياس لا غير فكيف حال من يروم ان يعرف الشىء الظاهر بصفة له يحتاج الى بيان حتى يثبت وجودها له و كذلك قول من قال ان الشىء هو الذى يصح عنه الخبر فان يصح اخفى من الشىء والخبر اخفى من الشىء فكيف يكون هذا تعريفا للشىء و انما يعرف الصحة و يعرف الخبر بعد ان يستعمل فى بيان كل واحد منهما انه شىء او امر او انه ما او انه الذى و جميع ذلك كالمرادفات لاسم الشىء فكيف يصح ان يعرف الشىء تعريفاً حقيقياً بما لا يعرف الا به نعم ربما كان فى ذلك تنبيه ما و اما بالحقيقة فانك اذا قلت ان الشىء هو ما يصح الخبر عنه يكون كانك قلت ان الشىء هو الشىء الذى يصح الخبر عنه لان معنى ما و الذى و الشىء معنى واحد فيكون قد اخذت فى الشىء.

اين يك قسمت از سخن اين فيلسوف است در بيرامون بداهت وجود و موجود و شىء كه متأخرين نكات و فوائد آن را ياد نموده و تنها ببدهت وجود و آنكه معرف وجود شرح اسم هست نه حد و رسم و گرنه دور صريح خواهد بود اكتفا كردند و هيچ كس باين نغزى و پرمغزى اعرفيت مفهوم وجود را بيان نكرده اينك خلاصه مضمون بيان شيخ .

خلاصه بیان متین شیخ در اعرفیت مفهوم وجود و شیء و ضروری این

است ارتسام معنای وجود و موجود و شیء و ضروری در نفس ارتسامی است اولی یعنی حاجت نیست آن را جلب نماییم بچیزهای دیگر چه هر مفهومی فرض شود اعرف از این معانی نیست و همانطور که در تصدیق مبادی اولیه بی هست که لذاتها تصدیق بآن حاصل شود و تصدیق بغیر آن بسبب از حصول یابد و اگر مفهوم لفظی خفی تر در تصدیق در معرفی مبدء ذاتی اولی آورده شود نه برای افاده علم و معرفت بآن و تحصیل اذعان و تصدیق بآن است بلکه فقط برای تنبیه غافل است بر مکنون بدیهی مخزون در غریزه او است همچنان در تصور هم مبادی اولیه ایست که بذاتها متصور است اگر چه گاه برای اخطار آن بخاطر مفهوم لفظ دیگری آورده شود اخفی برای تنبیه بر بدیهی التصور و حصول اخطار فعلی در غریزه نفسانی نه برای تعریف مجهول و شاید الفاظ و معانی دیگر که از معنای وجود و موجود عندالالتفات خفی است در مقام تنبیه و اخطار و الفاظ و توجه دادن نفس اظهر باشد و اسباب اخطار و تنبیه هر چند اظهر اشیاء باشد در این خاصیت یعنی بیدار کردن نفس و توجه دادن او بآنچه در غریزه او است بطور بدیهی غیر از اصل معنای بدیهی التصور غریزی است از این بیان آشکار میشود آنچه متأخرین گفتند معرفات وجود شرح اسم است نه حد و رسم سخن شیخ را درست تدبر نفرمودند چه آلات اخطار و ادوات تنبیه غیر از شرح اسم است لذا شیخ در این فصل با آنکه بتفصیل در پیرامون بداهت وجود داد سخن داده اصلا عنوان شرح اسم را تعبیر نمی کند فقط عنوان اخطار ببال و علامت و تنبیه بر آنچه خود در غریزه است بدون آنکه چیزی را در غریزه وارد کند چه بدیهیات اولیه و محسوسات که مقابل چشم انسان



است ممکن است التفات و توجه بدان نباشد آنگاه چیزی و علامتی و اسمی و ندایی و اشارتی او را آگاه بمعلوم او نمایید از اینجا می توانیم بر رؤس مطالب ثمانیه یکی بیفزائیم بنام مآی اخطاریه یا تشبیه چه شرح اسم باز افاده معرفتی که نبوده یا تأکید معرفت یا رفع ابهامی از معلوم اجمالی می نماید بخلاف تشبیه و اخطار نفس بآنچه در نفس است از آن حیثیت که مراد است نه غیر او بدون افاده تصور دیگری که مقدم تصور آن بدیهی التصور باشد آنگاه می فرماید اگر هر تصور محتاج بسبق تصور دیگری باشد تسلسل یا دور لازم آید و مراد از این جمله آنستکه تصورات ناچار بایستی منتهی بتصوری شود که مستغنی از تصور دیگری است و آن معنای بدیهی التصور است و سزاوارترین معانی بمتصور بودن بذاته و لئفسه که ملاک بدهت است همانا چیزی است که شامل جمیع اشیاء است مانند وجود و شیء و واحد و مانند آن چه برای چنین معنای سیال عام بسیط محیطی نمی توان معرف اعرفی پیدا نمود و هر آنکس در چنین اندیشه ای شود مضطرب گردد مانند کسی گوید حقیقت موجود آنست که فاعل و یا منفعل باشد و این خود از اقسام و موجود است نه معرف موجود چه موجود اعراف از فاعل و منفعل است و عامه مردمان موجود را تصور کنند و فاعل و منفعل را نشناسند و ندانند باید موجود یا فاعل یا منفعل باشد مگر بقیاس منطقی و مقدمات برهانی پس چگونه است حال کسیکه شیء ظاهر را بخواهد معرفی نماید بچیزیکه محتاج به بیان و اثبات است همچنین آنکه شیء را تعریف کرده یا نه هوالذی یصح عنه الخبر چه جمله فصیح و لفظ خبر خفی تر از شیء است چه معرفت صحت و خبر بدون استعمال شیء یا مای موصوله یا الذی یا امر نشود و این خود تکرار و اخذ شیء در تعریف شیء است بلی



با فساد چنین ماخذی تنبیه و اخطار بآن مورد انکار نیست و بالاخره موجود و شیء یک معنایی است بنفسه متصور در نفس بدون استعانت بچیزی و تصور معنای دیگری و مثلثیت و محصل از مرادفات موجود و شیء است انتهی.

فصل: در تحقیق حال لفظ وجود و موجود

آیا این لفظ وجود و این کلمه موجود در لغت عرب بازاء همین معنای بدیهی است که بفارسی هست و هستی و بالفاظ دیگر عربی کون و کائن و حصول و حاصل و ثبوت و ثابت گویند و شیخ هم مثبت و متحصل را مرادف موجود و شیء گرفته که الان ترجمه شد یا آنکه وجود و موجود در لغت بمعنای دیگر است و اشتهارش در معنای هستی و هست از مولدات و مستحدثات است می گوئیم آنچه در کتب لغت مسلم است وجود یکی از مصادر وَجَدَ یَجِدُ بمعنای یافتن و وجدان است که متعدی است نه لازم و شاهد بر آنکه وجود بمعنای هستی و کون و حصول نیست اشتقاق اسم مفعول از آنکه از خواص متعدی است پس موجود بمعنای یافت شده در وجدان است و در قرآن لفظ وجود و بعض مشتقات آن بهمان وجدان آمده و اصلاً بمعنای هستی و کون استعمال نشده فقط لفظ کون و مشتقاتش بمعنای هستی و شدن و بودن آمده حتی در دعای صحیفه سجادیه در عرفه نفی موجودیت از واجب تعالی شده بمعنای نفی احاطه وجدان و ممثل بودن در نفس بنفسه مانند تمثل ممکنات بدین عبارت لم تحد فتکون محدود اولم تمثل فتکون موجوداً و اما آنچه در کتب لغت است که الوجود خلاف العدم پس بمعنای هستی مقابل نیستی نیست بلکه باز بمعنای وجدان مقابل فقدان است چه عدم هم اگر بمعنای نیستی بود متعدی نبود تا اسم مفعول که معدوم



است از او اشتقاق یابد اتفاقاً عدم و معدوم هم در قرآن نیامده و اما ایجاد پس در لغت مصرح است لکن معلوم نیست که بمعنای هستی دادن یا هستی بخشیدن یا نیست راهست کردن باشد چه باز معنای وجدان و یافتن با ایجاد مناسب است زیرا نایافته را یافته کردن که خود را یابد و دیگری او را یابد و بالجمله واجد و موجود باین معنی عبارت آوردن مدلول ایجاد است و بالملازمه معنای هستی هم بمیان آید و بجای ایجاد بمعنای هستی دادن در قرآن و لغت بسیار هست چون انشاء و خلق و تسویه شیرین و ابداع و غیر ذلک و در کتب لغت چون صحاح و قاموس و مصباح قیومی و غیرها قرینه‌ی دیده می‌شود بر آنکه ایجاد از وجدان است از وجود بمعنای مستحدث معروف چه می‌نویسند گویند اوجده الله و نگویند وجده الله زیرا ایجاد اگر بمعنای وجود دادن باشد چنانکه استعمال عامه شده نه بمعنای واجد ساختن دیگر جای توهم صحت وجده الله نخواهد بود چه وجده نه بمعنای وجود داد او را است و نه بمعنای وجدان و یافتن داد او را است مثلاً در قاموس چنین است وجد المطلوب کوعد و ورم یجده و یجده بضم الجیم و لا نظر لها وجده اوجده و وجداً و وجوداً بضمتهما و وجدانا و اجداداً بکسرهما ادرکه و المال و غیره و جدماً مثله وجده استغنی و علیه یجد و یجد وجدا وجدة و موجودة غضب و به وجدا فی الحب فقط و کذا فی الحزن لکن یکسر ماضیه و الواجد الغنی و ثیلث و منقع الماء ج و جاد و اوجده اغناه و فلانا مطلوبه اظفره به و علی الامر اکرهه و بعد ضعف قواه کاجده و توجد الشهر و غیره شکاه و الوجد ما استوی من الارض ج وجدان بالضم و وجد من العدم کعنی فهو موجود و لا یقال وجده الله تعالی و انما یقال اوجده الله تعالی انتهى.



از این جمله اخیر هم معلوم نیست که فعل مجهول بمعنای ایجاد شده است لذا وجده الله نگویند و او جده گویند و ظاهراً باز بمعنای یافت شده است و چون یافت شده کی از حال معدومیت را مبدء اعلى انشاء الله و احداث فرماید وجده الله نتوان گفت زیرا بمعنای یافتن خداست او را و این معنی البته مقصود نیست ناچار باید او را به باب افعال برد تا یافت شده و یا بنده خویش و غیر خود و یافته شده هر یابنده گردد در اینجا هم وجود مصدر نگرفته و نیز الوجود خلاف العدم را که در صحاح است ذکر ننموده و وجدان بر او اشاره شد و در مصباح قیومی هم مذکور نیست و از مجموع آنچه در قاموس است که تقریباً صحاح و دیگر کتب هم اکثر را دارد وجود از مصادر فعل بمعنای یافتن مطلوب است و ایجاد بمعنای واجد مطلوب قرار دادن است و اصلاً معنای هستی در وجود و هستی آوردن ایجاد صریحاً در لغت نیست و در تفسیر الم یجدک یتیماً فاوی در مجمع البحرین نقل نموده که وجود بمعنای علم است و ظاهراً عدول از معنای وجدان و یافتن موجه نیست و در تفسیر اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم گفته شده ای من سعتکم روی هم رفته واضح کلمه وجود و موجود و ایجاد بمعنای هستی و دارای هستی و هستی آور سابقه درستی در لغت ندارد و از مولدات متأخرین است لکن اصل معنی بهر لفظی که باشد از معانی عامه ایست که آن را مرادف با شیء و امر و الفاظ عموم و اعرف و بدیهی دانستند و ما این طویل را باین نظر تحمل نمودیم که این معنی همان معنای کون و ثبوت و شیئیت و عامه و حصول و صدور و مانند آن است و نقاره کویبهایی که بعنوان اصالت وجود و وحدت حقیقت وجود و تبائن حقایق وجودات و وحدت موجود نمودند همه را بلفظ وجود و موجود کوبیدند و از



مرادفت و مساوات این معنی با صدور حصول و ثبوت و سائرا افعال عموم سرباز زدند و نتوانستند بگویند هر یک از افعال عموم محل اینگونه مباحث است و اگر حصول و صدور و ثبوت و مانند آنها جز نسبتی چیز دیگر نیست و حقیقتی در خارج که اثر مبدء و مبداء اثر باشد ندارد باید بوجود هم بهمین نحو نظر نمایند و کار وجود را در برابر ذوات اشیاء که مدار محاورات و مکاتبات و هریک بنحو ممتاز نمایانی خود زان نشان می دهد این اندازه بزرگ نکنند اینک ما وارد بحث شده حقیقت حال را نسبت باین معنی که معروف و اعرف و بدیهی است بدست می دهیم انشاءالله تعالی.

فصل: در اشتراک معنوی وجود و اشاره بنزاعها در حقیقت داشتن آن در اعیان و توطئه و تمهید برای اصالت وجود تا مهیت و وحدت وجود یا تبائن و غیر ذلک

بدانکه در پیرامون این مفهوم عام و معنایی که بدیهی التصور و اعرف مفاهیم منتزعه از اشیاء است نزاعها و جدالها بنحو تفریط و افراط برپا شده که آیا حقیقتی در اعیان دارد یا نه طرفه آنستکه محور نزاعهای افراطی و تفریطی تنها بر مفهوم وجود بمعنای هستی می چرخد و هیچکس نگفته و نمی تواند بگوید مفهوم حصول یا صدور یا تحقیق یا ثبوت یا کون و مرادفات آن از مفاهیم عامه را حقیقتی و عینی و هویتی است در خارج غیر از ذات حاصل و صادر و متحقق و ثابت و کائن و این ضعیف تا باین حد رسیدم که عشره ثمانین است آنچه فکر و وجدان را می آزمایم نمیتوانم بفهمم مفهوم وجود را میان این مفاهیم عامه چه خصوصیتی است که در اعیان حقیقت دارد و ذات شیء که موصوف باوست اعتباری است و اواست مجعول و اواست معلول و او اثر مبدء و مبدء اثر و خواهی دانست این مفهوم یعنی هستی و مفاهیم عامه دیگر یکسانند در اینکه



جز نسبتی چیز دیگر نیستند و حقیقت که در اعیان است موصوف آنها است که مہیات اشیاء است شیخ همچنانکہ دیدی فرموده محصل و مثبت مرادف شیء و موجود است پس مبادی ہر یک مرادف مبدء موجود است و البتہ حقیقتی و عینیّتی و ہویّتی منشا انتزاع این مفاہیم است و آن نفس مہیت خارجیہ متمیزہ است کہ جزئی حقیقی است نہ کلی بہر حال کار افراط و تفریط در معنای وجود تا باینجا کشیدہ کہ اشاعرہ کلمہ وجود را مشترک لفظی بازاء مہیات متنوعہ و ذوات متبائنہ دانستند و معنای عامی واحد برای این کلمہ نیافتند و البتہ این طور ہم نیست کہ معنای ہستی و هست از ہر چیزی و یا ہر چیزی کہ در خارج است نباشد فعلا بحال ذہن کاری نداریم کہ این معنی بہمان نحو است کہ با اعیان و از اعیان تعقل میشود یا معنای دیگری است و بالجملہ این معنی کہ از آن باصطلاح تولیدی یا بعرف عمومی نہ بنص واضح لغت تعبیر بوجود و موجود می شود بنحو واحد با ہمہ اشیاء و از ہمہ اشیاء حاصلہ کائنه متحققہ ثابتہ صادرہ از مبدء است و منظور اشاعرہ از سلب عین خارجی از این معنی تأمین می شود بآنکہ اثر مبدء و مبدء اثر همان مہیات متبائنہ است اگرچہ مشترک در معنای وجود و موجودند چنانکہ مشترک در اسم وجود و موجودند مانند سائر الفاظ و مفاہیم آنها و این گروہ در مفہوم وجود تفریط نمودند چہ برای کلمہ وجود معنایی جز مہیات خارجیہ نپذیرفتند و البتہ در اطلاق مشتق یعنی موجود بر اشیاء دچار تکلف خواهند بود چہ اگر وجود معنای واحدی بین اشیاء نیست بایستی ہیچ چیز را موجود بمعنای دارای وجودنگویند مگر بمعنای دارای اسم وجود و چنین اشتقاقی در لفظ مشترک معہود نیست زیرا مثل این است از لفظ عین مثلا لفظ معیون اشتقاق شود بمعنای دارای عین بہفتاد معنی و



موجود یعنی دارای فلان هیبت و فلان ذات چون ماء نار هوا تراب انسان فرس باین نحو که موجود یعنی دارای یکی از مسمیات اسامی اشیاء متبائنه یا دارای مهیت مطلقه که صادق بر مهیات خاصه است لکن اراده مهیت مطلقه عدول بمشترک معنوی است چه موجود بمعنای دارای مهیت مطلقه راجع بمعنای واحد است که عبارت از ما یقال فی جواب ما هو است غایة الامر آلت توصل و اشاره بمهیات متبائنه است و باین اعتبار لفظ وجود هم اگر بمعنای مهیت مطلقه باشد جامعی درست شده که اشاره بمهیات یعنی ماصدق علیه المهیة المطلقه خواهد بود مگر بگوییم این نحو از جامع سازی مشترک معنوی نخواهد بود مثل اینکه بگوییم لفظ عین مثلاً موضوع یا مستعمل در مسماء عین است چه بالاخره این معنی همان مشترک لفظی است و وجود هم اگر مستعمل در مهیت مطلقه یا در مسمی بمهیت باشد مرجعش اشتراک لفظی است بین مهیات خاصه و گرنه اشتراک اسمی یا جنس عام در هر مشترک لفظی هست و نمیتوان مسمی با اسم یا هر جامع موهومی را مدلول لفظ مشترک قرار داد و تکلفی بر تکلف اشتراک لفظی افزود و انگهی اشکال و تکلف دیگری هم در اشتراک لفظی بنظر می آید و آن اینست که حمل موجود بر این مهیت چون ناروان مهیت چون ماء بمعنای اینست که نار مثلاً دارای نفس خویش است چه مبداء مشتق همان نفس خویش است یا بمعنای دارای این اسم مشترک است باین مناسبت که هر مهیتی که در خارج آمد و از دائره کلیت ذهنیه خارج شد و بالاخره اثر جاعل گردید استحقاق حمل موجود و اسم وجود دارد نه باعتبار معنای هستی بلکه به اعتبار آنکه صدق این لفظ مبدئاً و مشتقاً علامت خارجی شدن مهیت است پس موجود یعنی دارای اسم وجود بالاستحقاق لکن مبدئاً این مشتق بمعنای این



مهیت و آن مهیت است نه مسمی با سم وجود نه مفهوم مهیت مطلقه و این اختلاف بین مبدء و مشتق در مشترک لفظی تکلف غریبی است و اگر مشتق را هم بمعنای دارای عنوان خاص این مهیت و آن مهیت اعتبار کنیم موجود بمعنای دارای نفس خویش میشود که اشاره شد مثلاً چون گوئیم الماء موجود یعنی الماء و ذوالماء یا ذات ثبت له الماء او ثبت له نفسه چه مفروض آنستکه وجود بمعنای ماء و نار و غیرهما است و این نکات که از زیر قلم گذشت بی سابقه است و سزاوارتر بحث و دقت است از بحث های طولانی که در اطلاق موجود بر وجود منعقد کردند و هنوز مطرح است که وجود آیا موجود است یعنی ذوالوجود است یا معدوم است فتنظن.



سنجش مبادی معرفتی شناختی ارسطویی – مشایی

دکتر امیر ابراهیم

محقق و پژوهشگر و زبان شناس

حاکمیت دراز مدت ارسطو بر اندیشه فلسفی در جهان مسلمین که به طور متعین با نام فلسفه مشاء شناخته شده و آثار وضعی قابل ملاحظه ای نیز بر تکوین ساختار و پیکره بندی نظری دیگر مکاتب تئوسوفی متافیزیکی در زیست جهان مسلمانان مشتمل بر حکمت اشراق و عرفان نظری و در نهایت حکمت متعالیه ملاصدرا گذاشته است را می توان به عنوان مبنای بسیاری از گمراهی های فکری و معرفتی در جهان مذکور دانست. که از یک سو ساختاری معرفت شناختی ایجاد کرد که سخت محدود، متعارض و یک سو نگرانه بود و از دیگر سو امکان هرگونه



اندیشه انتقادی، مستقل و خودبنیاد را در فضای فرهنگی ایرانیان از میان برد. نقادی های غزالی نیز از اندیشه ارسطویی گرچه متضمن مباحث جدی و قابل تأملی به شمار می رفت ولی خود فضا را بر رشد تصوف و بنیادگرایی گشود. نقد ارسطو آشکارا سنجش مبادی منطقی حاکم بر فضای فلسفه تقلیدی در حوزه های علمیه نیز عوالم شبه اشراقی حاکم بر دنیای پیشوایان انجمن فلسفه و حکمت است که هر یک از این دو گروه بنا به مقتضیات منافع عینی و گره های کور ایدئولوژیک خود مبدایی معرفت شناختی برگزیده اند که بنیاد نهایی آن به متافیزیک ارسطو و آراء نوافلاطونی با لعابی از شریعت اسلامی ختم می شود. که از یک سو باعث مسخ جهان بینی اسلامی در معنی پنداشت آن دین پیامبری شده است و از دو دیگر سو امکان رشد طبیعی اندیشه انتقادی ناظر بر سنن جاافتاده فکری در این سرزمین را محال کرده است. کانون اصلی گمراهی و آسیب زایی متافیزیک هلنیکی در مفهوم ارسطویی آن حوزه معرفت شناسی است. موارد شکاف و بغرنج در این منظومه را می توان در سه گزاره ذیل ارائه داد:

- ۱- جوهر نخستین یا همان زیربنای مفهومی در معنای کلی عقلی محمول واقع نمی شود.
- ۲- صورت معقول در صورت محسوس جای دارد.
- ۳- معرفت علمی از رهگذر مفاهیم معقول کلی به دست می آید و جزییات مفید یا واسطه به معرفت حقیقی نبوده و مفاهیم و کلیات عقلی نیز خود فرآورده عقل محسوب می شود نه برآیند تجربیات حسی.



تعریف ارسطو از جوهر نخستین مقصود علیه بالاشاره است. در نظام معرفتی ارسطویی این جوهر نخستین بنیاد بنیادهاست. این بنیاد همواره در مقام نهاد در جمله واقع می شود و امکان گزاره بودن آن محال است. حال بر همین موضوع است که انحاء گوناگون جواهر ثانوی یعنی مفاهیم، انواع و اجناس حمل می شوند. بنابراین خصلت بنیادین جوهر نخستین مسندآلیه بودن در معنای نشانه شناختی آن است. این پیش فرض نابخردانه جوهر نخستین در گزاره های استعاری نه تنها محمول واقع می شود بلکه قوام و دوام استعاره در هر زبانی که امکان تعریض از واقعیت در آن متصور باشد مبتنی است بر محمول شدن جوهر نخستین (اولی). دومین پیش فرض نادرست ارسطو از برداشت غلط وی از مقوله کلی ناشی شده است. در نظر وی صور تخیلی فانتاسماتا حد فاصل صور معقول و محسوس قرار می گیرند.

یافته های امروزی انسان شناسی ساختارنگر در باب چگونگی حصول معرفت صور معقول و دوام آن ها در بن ساخت های درون ذهنی نشان می دهد که صورت معقول به سادگی حاصل انتزاع برجسته ترین ویژگی های مشترک اشیاء است که از طریق فرآیند تکوینی مفهوم سازی بر پایه منطق غریزی و پس از آن منطق اکتسابی پیش می رود و در واقع جدای از انطباع ناشی از حس هیچ گونه سازه مفهومی قابل تصور نیست و این معنا از کل سنن تاریخی متافیزیک ارسطویی و نوافلاطونی غائب است. بدین سان می توان نتیجه گرفت که اساس معرفت شناسی از جزیی، حصول آن به صورت مفهومی و اسمی در چارچوب یک سنت فرهنگی معین که از کارکرد خاص در تشخیص روابط علاقه و شناخت برخوردار باشد استوار شده است که این معنا ناظر بر



ردّ دقیق سومین پیش فرض معرفت شناسی ارسطویی است که معرفت علمی را منحصر در کلیات می داند.

ارسطو از چنان اصلاتی برخوردار شده است که حتی در منطق جدید فرگه نیز مورد سنجش قرار نگرفته است. در منطق جدید که مبنای فلسفه تحلیلی معاصر است، شیء به اعتبار شیء بودن که از لعاب ایده افلاطونی و جوهر ارسطویی جدا نیست، هیچ گاه نمی تواند محمول واقع شود.

در واقع ارسطو، تنها به گزاره های حامل معنای مستقیم اشاره داشته است و آن هم در چارچوب تنگ زبان و نحو یونانی زمانه خود. با این همه این پیش فرض از تومیسم تا ایده آلیسم ترانساندانتال کانتی مورد تردید قرار نگرفته است. و اندیشمندان مطرحی چون لاینیتز نیز این اصل را به عنوان مبدأ متافیزیک پذیرفته اند. گو این که اسپینوزا و کانت تا بدان جا که از لوگوسنتریسم یونانی فاصله می گیرند در مقام بنیان گذاران متافیزیک مدرن از معنای جوهر نخستین گرفته اند. اسپینوزا با طرح مراتب سه گانه شناخت جزئی - حسی، کلی - عقلی و جامع - شهودی و کانت با نشان دادن تناظر همیشگی شناخت به زمان و مکان مطلق. گزاره های زبانی را می توان بر دو قسم دانست.

۱- گزاره های حقیقی : علم فیزیک کارآمد است.

۲- گزاره های استعاری : بابک حاتم طایی است. بابک در این گزاره موضوع است و جوهر نخستین و حاتم طایی نیز به عنوان جوهر نخستین به نهاد جمله نسبت داده شده است.

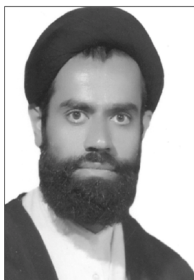


فن واژه های استفاده شده در متن پیش رو بر اساس اولویت به ترتیب ذیل می باشند:

- (۱) جوهر: Hypokeimenon
- (۲) عرض: Symbobycas
- (۳) انسان شناسی ساخت نگر - تأسیس شده توسط جورج فریزر و شکوفایی در مکتب کلودلوی - استروس: Anthropologie Structuraliste
- (۴) مفهوم پردازی کارکرد مند: Conceptualization Fonctionnaliste
- (۵) صورت خیالی: Fantasmata

منابع:

- (۱) Leon robin la pensee grecque paris 1993
- (۲) Octave Hamelin le system d`aristote , paris 1991
- (۳) George lakoff and mark jahnsen metaphors we live. Chicago 2003



«سلسله مقالاتی در نقد فلسفه و عرفان رائج»

قسمت چهارم

حجت الاسلام و المسلمین سید جعفر موسوی اصفهانی

(نوه مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی(ره))

در گفتار پیشین گفتیم: جرأت فلاسفه و عرفا در تکلم پیرامون ذات و کنه و حقیقت و صفات الهی - مانند علم و قدرت، اراده و... با اینکه قصور عقل و فکر بشری در فهم حقایق بسیاری از مخلوقات تا چه رسد به خالق آنها! واضح است و خود اهل فلسفه و عرفان به این قصور معترفند - از مهمترین لغزشها و خطاهای فلاسفه و عرفاست.



از جمله اینکه: فلاسفه و عرفا بارها حقیقت خدای تعالی را عین وجود و هستی معرفی کرده اند. حال باید دید چه دلیلی بر این ادّعی گستاخانه و موهوم دارند؟ روشن است که یا باید عقل قاطع بر این ادعا دلالت نماید یا شرع معتبر در حالیکه عقل و شرع قاطعانه نه تنها بر این مطلب دلالت ندارند بلکه خلاف آن را صریحاً بیان می کنند.

اما عقل:

مقدمه: بدون تردید وجود به معنی هستی در مقابل عدم به معنی نیستی می باشد، همانطور که عدم و نیستی بالوضوح عنوانی است برای معنا و مفهومی که دارای تحقق و عینیت خارجی نیست مانند شریک داشتن خدای تعالی (که معدوم است) وجود و هستی بالوضوح عنوانی است برای شیئی که دارای حقیقت و عینیت خارجیّه است مانند خالق و مخلوق (که هر دو موجودند نه وجود).

با این مقدمه روشن شد: وجود و هستی وصف اشیائی هستند که دارای حقیقت و عینیت می باشند نه آنکه خود مفهوم ذهنی «وجود» در خارج عینیت و تحقق داشته باشد. وجدان و فهم عقلاء بالضرورة این حقیقت را می فهمد و کسیکه این حقیقت آشکار را انکار کند دانسته یا ندانسته امری ضروری و بدیهی را منکر شده است.

عقل هر عاقل منصفی می گوید. از آنجا که مخلوقات اولاً متغیر بوده و ثابت نیستند و در نتیجه حادث و مسبوق به عدم می باشند و ثانیاً دارای نظم و حکمت و تدبیرند. قطعاً خالقی دارند که ثابت و غیر متغیر و ازلی و ابدی بوده و هرگز دارای صفت مخلوق نیست (تفصیل این مطالب در مباحث عقیدتی بیان شده و از بحث ما خارج است).



نتیجه: خالق این عالم وجود دارد و موجود است و تعبیر از او به وجود و هستی - که فلاسفه و عرفا می گویند - کاملاً غلط و اشتباه است.

به عبارت دیگر: وجود و هستی به تنهایی و با صرف نظر از شیئی که وجود دارد مانند عدم نیستی با صرف نظر از چیزی که معدوم است، چیزی غیر از وصفی اعتباری و ذهنی نیست همانگونه که سفیدی و سیاهی با صرف نظر از شیئی که در خارج سفید یا سیاه است جز یک مفهوم ذهنی و اعتباری نیست.

توضیح بیشتر: ما در عالم خارج شیئی نداریم به نام وجود (چه خالق و چه مخلوق) چنانکه شیئی نداریم به نام عدم. هر چه هست و حقیقت دارد موجود است. حال این موجود یا خالق است و یا مخلوق. فیلسوف و عارف که ادعا می کند خدای تعالی محض وجود است. هیچ دلیلی بر این ادعا جز موهومات و بافتنی ذهنی و خیالات که مخالف صریح وجدان هر عاقل منصفی است ندارد. اما ما که ادعا می کنیم: خدای تعالی موجود است نه وجود: دلیلمان عقل و وجدان و شرع قطعی است که ذکر کرده و می کنیم.

این مطالب با کمی تأمل و انصاف، ضروری و بدیهی است و کسانی که ذهنشان با موهومات و خرافات فلسفی و عرفانی مانوس است اگر بتوانند از آن ذهنیت باطل دست بردارند بی به بطلان این گفتار می برند که: ذات حق تعالی همان حقیقت وجود است. مگر وجود در مقابل عدم غیر از هستی در مقابل نیستی چیز دیگری است؟ چگونه معنا دارد و معقول است گفته شود خالق عالم هستی است؟



چنانچه گفتیم این گفتار جز وهم و خیال باطل و خطرناک نیست حال گوینده آن هر کس که می خواهد باشد وقتی کسی مخالف وجدان و ضرورت سخن بگوید حرف او باطل و مردود است اگر چه به عنوان فیلسوف و عارف و متفکر و نابغه و... معرفی گردد.

هرعقل منصف و خالی الذهن از اوهام می فهمد سخن صحیح درباره خالق عالم این است: خالق عالم موجود است و دارای حقیقت و واقعیت است. موهوم و معدوم نیست. (به واسطه ادله ایکه در جای خود ذکر گردیده است) به هر حال چنانکه ذکر شد، ادعای فلاسفه و عرفا مبنی بر اینکه خدای تعالی حقیقت وجود است (رک: اسفار جلد ۶ صفحه ۱۱۰ و نهایة الحکمة صفحه ۳۳۸ و...) مخالف عقل و وجدان هر انسان عاقل و منصف و خالی الذهن از خرافات و بافتنی های ذهنی است و آنچه که در کتب فلسفه و عرفان در این باره گفته شده جز ادعا و خیال نیست که منجر گردیده به عقاید فاسد و کفرآمیز و شرک آلود فراوان و نه تنها دلیل عقلی بر این معنا ندارند- چنانکه گفتیم- دلیل عقلی خلاف آن را ثابت می کند.

البته بارها گفته ایم حقیقت را کسی می فهمد که مقلد کورکورانه دیگران نبوده و مرعوب افکار و سخنان اشخاص نباشد و برای فهم و درک و عقل و وجدان مستقل خودش ارزش و اعتبار قائل باشد.

کسیکه می گوید نمی شود من بفهمم ولی فلان فیلسوف و عارف و... با آن نبوغ و آوازه علمی نفهمیده باشد هرگز نمی تواند به حقیقت برسد. حال در هر زمینه علمی که می خواهد باشد (البته سخن پیرامون اهل نظر و خیره است نه عوام و غیر اهل تحقیق).



تذکر: آنچه بیان کردیم پیرامون اصل وجود در مقابل عدم بود نه کیفیت و چگونگی اوصاف وجود. در اصل وجود و هستی و تحقق، خالق و مخلوق شریکند یعنی: هر دو وجود و حقیقت داشته و موجودند ولی کیفیت اوصاف خالق و مخلوق قطعاً متغایر است. وجود مخلوق به واسطه مشیت خالق بوده و حادث (مسبق به عدم) و محتاج به خالق است چه در اصل وجود و چه در اوصاف خودش. ولی وجود خالق ازلی و ابدی و بی نیاز و غیر قابل مقایسه با مخلوق است (که البته روشن است بحث ما پیرامون این مباحث نیست).

و اما دلیل شرعی:

به فلاسفه و عرفای مسلمان و شیعه می گوئیم: شما در کدام آیه و روایت معتبر یا غیرمعتبر و دعا که پیرامون خدای تعالی و اوصاف او از زبان خود خداوند و انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام - که در معارف و احکام و سائط میان خالق و مخلوقند - حتی یک مورد سراغ دارید که از خدای تعالی تعبیر به وجود شده باشد؟ هزاران آیه و روایت و دعا، اوصاف خدای تعالی را بیان کرده اند، چگونه می شود آنگونه که شما به طور قاطع و اصرار می گوئید: خدای تعالی صرف الوجود و حقیقه الوجود باشد ولی آشنا ترین اشخاص به خدا حتی خود خدای تعالی چنین وصفی (وجود و هستی) را به عنوان نام خود بیان نکرده باشد؟! اما در مقابل دهها مورد در روایات و ادعیه معصومین علیهم السلام خداوند به عنوان موجود - نه وجود - معرفی شده است که در اینجا ما تنها به بعض آنها به عنوان نمونه اشاره می کنیم:



- ۱- در کتاب شریف کافی جلد ۱ صفحه ۸۶ از امام معصوم علیه السلام نقل می کند (دربارہ معرفت خدای تعالی): انه قدیم مثبت موجود غیر فقید.
 - ۲- در همان کتاب جلد ۱ صفحه ۱۳۹ از امیرالمؤمنین علیه السلام در همین موضوع: موجود لانجد عدم.
 - ۳- در توحید صدوق (ره) از امیرالمؤمنین علیه السلام صفحه ۵۵: کان عزوجلّ الموجود بنفسه لا بأداته.
 - ۴- در دعای شریف مجیر که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده: سبحانک یا معبود تعالیت یا موجود (رک: مفاتیح الجنان).
 - ۵- در دعای شریف جوشن کبیر که از امام سجاد علیه السلام نقل شده: یا اقدم موجود طلب (همان).
 - ۶- در اقبال سید بن طاووس (ره) جلد ۲ صفحه ۱۹۹: یا موجود یا طاهر یا باطن و بسیاری از موارد دیگر که محتاج به ذکر نیست.
- نتیجه: آنچه اهل فلسفه و عرفان درباره حقیقت خدای تعالی بیان می کنند به این عنوان که او: صرف الوجود یا عین الوجود و... است خیال و وهم خطرناک عقیدتی است که منجر به بسیاری از انحرافات شدید عقیدتی دیگر گردیده و هیچ دلیل عقلی و شرعی بر این ادعا ندارند بلکه دلیل صریح وجدانی و عقلی و شرعی آن را ابطال می کند.



سؤالات شاگردی از استاد حسن زاده آملی

قسمت اول

حجت الاسلام و المسلمین خیرالله مردانی

استاد بزرگوار جناب آقای حسن زاده دام عزّه

پس از تقدیم سلام و مراتب تحیّیت، غرض از تصدیع، تذکّر مطالبی بود که در آثار جنابعالی منعکس است و به نظر ما، تباین روشن آن با آیات قرآن و احادیث ذوات معصومین علیهم السلام معلوم و مشخص است و چون حضرت تعالی معتقدید که:



دستور العمل انسان فقط و فقط قرآن کریم و سنّت خاتم و آل او علیه السلام و جز آن، هوی و هوس است، اگر ما را گفتاری بود همان حقایق است که به قالب الفاظ دگر به فراخور فهم و بینش ما در آید^{۱۰۲}.

دیدگاه حضرتعالی بیان حقیقتی روشن است و سؤال ما هم در همین راستا از حضرتعالی می باشد. آنچه از سخنان شما استفاده می شود آن است که مکرّر در آثار شما اعتقاد به وحدت وجود منعکس است و به خوبی مستحضرید که وحدت وجود برخاسته از قرآن و حدیث نمی باشد، بلکه طرز تفکّری است که ارمغان یونان است و اعتقاد فلاسفه یونانی است و ربطی به اسلام ندارد. اینک ناچارم برای توضیح بیشتر به نمونه هایی از سخنان حضرتعالی در این زمینه توجّه دهم:

۱- حضرتعالی چنین نوشته اید که:

زیرا ذوات ما به حسب وجود، عین ذات اوست و مغایرتی بین این دو نیست مگر به تعین و اطلاق که تعین در مراتب ممکنات است از عقل اوّل تا هیولای اولی و اطلاق برای جناب وجود است (والله من و رانهم محیط)^{۱۰۳}.

یکی شمس حقیقت می درخشد در همه عالم تعین های امکانی بود مانند روزن ها^{۱۰۴}
جای سؤال است که این قول حضرتعالی از کجای قرآن یا حدیث اخذ شده است؟

۱۰۲- هزار و یک کلمه؛ ج اول، ص ۲۸۴.

۱۰۳- رساله فارسی آنّه الحقّ، ص ۶۶

۱۰۴- دیوان اشعار، ص ۱۱



۲- حضرت تعالی در بحث واجب و ممکن چنین فرموده اید:

چون به دقت بنگری آنچه در دار وجود است، وجوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است.^{۱۰۵}

آیا با این کلام شما بحث واجب و ممکن ملغی است یا خیر؟

۳- حضرت تعالی معتقدید که ذات حق در موجودات سریان دارد و چنین نوشته اید:

انَّ سِرْيَانَ الْهُيُوهِ الْإِلَهِيَّةِ فِي الْمَوْجُودَاتِ كُلِّهَا أَوْجِبُ سِرْيَانَ جَمِيعِ الصِّفَاتِ الْإِلَهِيَّةِ فِيهَا مِنَ الْحَيَاةِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالسَّمْعِ وَالْبَصْرِ وَغَيْرِهَا، كُلِّهَا وَجَزَائِهَا.^{۱۰۶}

و در جای دیگر فرموده اید:

ولولا سريان الحق في الموجودات و الظهور فيها بالصورة ما كان للعالم وجود، كما أنه لولا تلك الحقايق المعقولة الكلية ما ظهر حكم في الموجودات العينية.^{۱۰۷}

حضرت تعالی بهتر از بنده می دانید که از جمله مسائلی که در باب خداشناسی از طرف پیشوایان معصوم دین ما به شدت از آن نهی گردیده است، سخن گفتن در ذات حق تعالی است که به هیچ کسی از پیروان اسلام اجازه بحث در این زمینه داده نشده است.

برای نمونه به چند حدیث ذیلاً نظر حضرت تعالی را جلب می کنیم:

پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

۱۰۵- ممدّ الهمم، ص ۱۰۷.

۱۰۶- رساله ی آنه الحق، ص ۶۱.

۱۰۷- ممدّ الهمم، ص ۶۲.



۱. تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله^{۱۰۸}.
امام علی علیه السلام فرموده است:
۲. من تفکر فی ذات الله فقد ألد^{۱۰۹}.
امام باقر علیه السلام فرموده است:
۳. تکلموا فی خلق الله و لا تتکلموا فی الله فانّ الکلام فی الله لا یزداد صاحبه آلاً تحیراً^{۱۱۰}.
در روایت دیگر از قول آن حضرت از حزیر چنین آمده است:
۴. تکلموا فی کلّ شیء و لا تتکلموا فی ذات الله^{۱۱۱}.
بر طبق قرآن و بمفاد کلام الهی: لیس کمثلہ شیء: خداوند را نمی توان به چیزی تشبیه نمود.
همچنین بر طبق احادیث فراوان از جمله احادیث زیر:
۵. ما عرف الله من شبّه بخلقه^{۱۱۲}.
۶. من شبّه الله بشیء من المخلوقین فقد کفر^{۱۱۳}.

۱۰۸- لسان المیزان، ج ۶، ص ۲۱۳، چاپ بیروت

۱۰۹- غررآمدی، ج ۵، ص ۳۰۵، چاپ دانشگاه تهران

۱۱۰- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۲، چاپ بیروت

۱۱۱- کافی، ج ۱، ص ۹۲

۱۱۲- توحید صدوق، ص ۴۷، چاپ قم



در روایت دیگری از پیامبر اسلام ﷺ چنین نقل شده است:

۷. من شبّه الله بشيءٍ أو ظنَّ أن الله يشبهه شيء فهو من المشركين^{۱۱۴}.
۸. انّ الخالق لا يوصف الا بما وصف به نفسه و انّی یوصف الّذی تعجز الحواس ان تدركه و الاوهام ان تتاله و الخطرات ان تحدّه و الابصار عن الاحاطة به جلّ عمّا وصفه الواصفون و تعالی عمّا ینعته النّاعتون^{۱۱۵}.
۹. من زعم انّ الله وجهاً كالوجه فقد أشرك و من زعم أن له جوارح كجوارح المخلوقين فهو كافر^{۱۱۶}.
۱۰. انّ الله أعلى و أجلّ و اعظم من ان یبلغ كنه صفته، فصفوه بما وصف به نفسه و كفّوا عمّا سوی ذلك^{۱۱۷}.
۱۱. لا یوصف بشيءٍ من صفات المخلوقين^{۱۱۸}.
۱۲. «انّ الله لا یشبهه شیئاً و لا یُشبهه شيءٌ و كلّ ما وقع فی الوهم فهو بخلافه^{۱۱۹}».

۱۱۳- کشف الاسرار، ج ۳، ص ۱۶۹

۱۱۴- کنز العمال، ج ۱، ص ۹۹، حدیث ۴۵

۱۱۵- توحید شیخ صدوق، ص ۶۱- کافی، ج ۱، ص ۱۳۸

۱۱۶- وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۵۶۲

۱۱۷- کافی، ج ۱، ص ۱۰۲، چاپ بیروت

۱۱۸- تحت العقول، ص ۲۴۲ - بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۰۱

۱۱۹- محجة البیضاء، ج ۱، ص ۲۱۹ - بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۰۹



۱۳. امام رضا علیه السلام فرموده است:

من شبّه الله بخلقه فهو مشرک، و من نسب الیه ما نهی عنه فهو کافر^{۱۲۰}.

۱۴. در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده است، تشبیه خلق به خالق، بالاترین گناه شمرده

شده است چنانکه محمد بن سماعه گفته است:

سأل بعض اصحابنا الصادق علیه السلام فقال له: اخبرنی ایّ الاعمال افضل؟ قال: توحید لربّک، قال:

فما أعظم الذنوب؟ قال: تشبّهک لخالقک^{۱۲۱}.

۱۵. امام صادق علیه السلام فرموده است:

إذا انتهى الكلام الى الله فأمسكوا، و تكلموا فيما دون العرش و لا تكلموا اینما فوق العرش، فان

قوماً تكلموا فيما فوق العرش، فتاهت عقولهم، حتّى كان الرّجل ینادی من بین یدیه فیجیب من

خلفه، و ینادی من خلفه فیجیب من بین یدیه^{۱۲۲}.

۱۶. امیرالمؤمنان علی علیه السلام فرموده است:

اتّقوا أن تمثّلوا بالرّبّ الذی لا مثل له، او تشبّهوه من خلقه، او تلقوا علیه الأوهام، او تعملوا فیه

الفکر و تضربوا له الامثال، أو تنعتوه بنعوت المخلوقین فانّ لمن فعل ذلك ناراً^{۱۲۳}.

۱۲۰- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۹۴

۱۲۱- همان، ص ۲۸۷- هدایة الامة الى معارف الائمة، ص ۲۲۲

۱۲۲- همان، ص ۲۹۵- هدایة الامة الى معارف الائمة، ص ۱۴۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۲.

۱۲۳- همان، ص ۲۹۸، چاپ بیروت - هدایة الامة الى معارف الائمة، ص ۱۴۵



اگر گفته شود که سیاری از امام رضا علیه السلام نقل نموده، آن حضرت فرمود:
 ليس العبادة كثرة الصوم و الصلاة، انما العبادة في التفكر في الله ^{۱۲۴}.

در جواب می گوئیم: سیاری همام احمد بن محمد بن سیار ابو عبدالله کاتب بصری است و از کُتاب آل طاهر در زمان حضرت ابی محمد علیه السلام بوده و ضعیف الحدیث و فاسد المذهب است. چنانکه در رجال نجاشی درباره وی چنین ذکر شده است:

احمد بن محمد بن سیار ابو عبدالله الکاتب البصری، کان من کُتاب آل طاهر فی زمن ابی محمد علیهم السلام و يعرف بالسیاری ضعیف الحدیث، فاسد المذهب ^{۱۲۵}.

۱۷. از معمر بن خلاد نیز چنین نقل شده است:

سمعت ابی الحسن الرضا علیه السلام يقول: ليس العبادة كثرة الصلوة و الصوم، انما الا عبادة، التفكر في امر الله ^{۱۲۶}.

بنابراین عبارت التفکر فی الله قابل قبول نمی باشد.

۱۸. عن علی بن موسی الرضا عن ابيه عن آبائه عن امير المؤمنين علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال الله جلّ جلاله: ما آمن بی من فسّر برأیه کلامی و ما عرفنی من شبّهنی بخلقی و ما علی دینی من استعمل القیاس فی دینی ^{۱۲۷}.

۱۲۴- همان، ص ۲۶۱، حدیث ۱۱، چاپ بیروت

۱۲۵- رجال مامقانی، ج ۱، ص ۸۷، چاپ سنگی

۱۲۶- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۳۵، حدیث ۳- هداية الامة الى معارف الائمة، ص ۱۴۱.



۱۹. عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال: اياكم و التّفكّر في الله ... ۱۲۸.

حدّثنا محمد بن موسى بن المتوكّل، رضی الله عنه، قال: حدّثنا ابوالحسن محمد بن جعفر الاسدیّ قال: حدّثنا محمد بن الحسين الصّوفی قال: حدّثنا يوسف بن عقيل، عن اسحق بن راهويه، قال: لمّا وافى ابوالحسن الرضا عليه السلام بنيسابور و اراد ان يخرج منها الى المأمون، اجتمع اليه اصحاب الحديث فقالوا له: ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترحل عنّا و لاتحدّثنا بحديث فنستفيده منك و كان قد قعد في العماريّة فاطلع رأسه و قال: سمعت ابي موسى بن جعفر يقول: سمعت ابي جعفر بن محمد يقول: سمعت ابي محمد بن عليّ يقول: سمعت ابي عليّ بن الحسين يقول: سمعت ابي، الحسين بن عليّ بن ابي طالب يقول: سمعت ابي اميرالمومنين عليّ بن ابي طالب يقول: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول: سمعت جبرئيل يقول: سمعت الله جلّ جلاله يقول: كلمة لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني أمن من عذابي، قال: فلمّا مرّت الرّاحلة نادانا: بشروطها و أنا من شروطها... ۱۲۹.

از حدیث قدسی فوق استفاده می شود که امکان شناخت خداوند بدون رهبری و راهنمایی معصومین علیهم السلام میسر نمی باشد و تنها عرفان برخاسته از قرآن و سخنان پیشوایان معصوم عرفان صحیح و اسلامی است نه عرفان برخاسته از اندیشه های دیگران که در واقع عرفان نوع دوم عرفان نمایی یا سراب عرفان است چنانکه امام باقر عليه السلام فرموده:

۱۲۷- وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶۸- توحید شیخ صدوق، ص ۶۸

۱۲۸- فصول المهمّة، ص ۴۷- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۳- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۵۳

۱۲۹- توحید شیخ صدوق، ص ۳۵- عیون اخبارالارض(ع)، ج ۲، ص ۱۳۵- بحارالانوار ج ۳، ص ۷



أَمَّا يَعْرِفُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَيَعْبُدُهُ مِنْ عَرَفِ اللَّهِ وَ عَرَفِ إِمَامِهِ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ مِنْ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ
وَلَا يَعْرِفُ الْإِمَامَ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ فَأَمَّا يَعْرِفُ وَيَعْبُدُ غَيْرَ اللَّهِ هَكَذَا وَ اللَّهُ ضَالًّا^{۱۳۰}.

لذا در شناخت خداوند اگر به کلمات پیشوایان معصوم توجه نشود نه تنها خداوند شناخته نمی شود بلکه به مصداق کلام منقول از محی الدین بن عربی، همه چیز خدا می گردد تا جایی که نعوذ بالله، خدا به شکل اسب رؤیت می شود چنان که گفته است:

رَأَيْتُ اللَّهَ فِي صُورَةِ الْفَرَسِ، رَأَيْتُ رَبِّي جَالِسًا عَلَى كُرْسِيِّهِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ فَأَجْلَسَنِي عَلَى كُرْسِيِّهِ وَ قَامَ
بَيْنَ يَدَيَّ وَ قَالَ: أَنْتَ رَبِّي وَ أَنَا عَبْدُكَ^{۱۳۱}.

و بالاخره عارفی که از غیر راه قرآن و عترت پیامبر منازل سیر و سلوک را پیموده باشد خدا را عین همه چیز می بیند چنانکه ابن عربی گفته است:

فَأَنَّ الْعَارِفَ مِنْ يَرَى الْحَقَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ بَلْ يَرَاهُ عَيْنَ كُلِّ شَيْءٍ^{۱۳۲}.

و نویسنده تفسیر بیان السعادة نیز بخود اجازه می دهد که بگوید عبادت هر چیزی عبادت الله است
حَتَّىٰ عِبَادَتِ وَ يَرَسْتَشِ ذَكَرَ وَ فَرَجَ^{۱۳۳}.

۱۳۰- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۱، چاپ بیروت

۱۳۱- چهل مجلس یارساله ی اقبالیّه علاء الدوله سمنانی، ص ۱۶۳

۱۳۲- فصوص الحکم، ص ۱۹۲- شرح فصوص الحکم محمدپارسا، ص ۴۵۸

۱۳۳- بیان السعادة سلطان علیشاه گنابادی، ج ۲، ص ۴۳۷، چاپ دوم



بر اساس بینش عرفانی حضرات، ارسال رسل و انزال کتب، عبث و بیهوده خواهد بود و دیگر مرزی بین کافر و منافق و مشرک و مؤمن نخواهد بود چون هر گروه از آنان به شکلی عبادت خاص دارند، جای پرسش از حضرتعالی است که در مراسم کنگره بزرگداشت سید حیدر آملی تفسیر بیان السعادة را بعنوان بهترین تفسیر عرفانی معرفی می نماید گذشته از اینکه سید حیدر آملی نیز، خود از معتقدان وحدت وجود است زیرا با صراحت می نویسد:

ذات خدای بلند مرتبه بذاته، به صورتهای این معلومات متجلی می شود، پس ظاهر شدن وی به صورتهای معلومات و حقائق آنها بنا بر اقتضاء ذات و قابلیت مظاهر برای ظهور واجب است، مقصود این است که در وجود جزحق تعالی و مظاهروی که - بنام خلق و عالم و جزآن نامیده می شود چیز دیگری نیست^{۱۳۴}.

و عطار منحرف از مکتب اهل بیت عصمت و طهارت و مدافع ابوحنفیه و حلاج و حسن بصری نیز چنین می سراید:

اشیاء همه در وی و وی در همه چیز^{۱۳۵}

هستی که بود ذات خداوند عزیز

و یا این که چنین اشعاری داشته باشد:

ز غیر خویشتن کرده جدایی

منم منصور در عین خدایی

گره از کارها اینجا گشودم

همه بود من است و من نمودم

۱۳۴- رساله نقدالنقود فی معرفة الوجود تصنیف سیدحیدر آملی، ص ۴۰

۱۳۵- تذکرة الأولیاء، ۱۶۰



چه آدم من فرستادم بدنیا
 انالحق گفت او و من نگفتم
 و شاه نعمت الله ولی هم به خود اجازه دهد تا بگوید:

توحید و موحد و موحد
 اندر دو جهان یکی است موجود
 این هر سه یکی است نزد اوحد
 هر لحظه به صورت مجدد^{۱۳۷}

احمد غزالی نیز در مراحل سیر و سلوک خود به این نتیجه برسد که شیطان را معلم توحید بداند و بگوید: من لم يتعلم التوحيد من ابليس فهو زنديق، امر أن يسجد بغیر سیّدہ فأبی^{۱۳۸} شبلی هم بگوید:

فقد کاشفنی الحق بأقلّ من ذلك فقال: کلّ الخلاق عیبی غیرک فانک أنا^{۱۳۹}.

با یزید بسطامی چنین بانگ برآورد:

انّی انا الله لا اله الاّ أنا فأعبدونی^{۱۴۰}.

و نجم الدین رازی هم خود را ذات خدای بزرگ دانسته و بگوید:

۱۳۶- جوهرالذات عطار، ص ۳۰۲

۱۳۷- دیوان شاه نعمت الله، ص ۲۰۳

۱۳۸- لسان المیزان، ج ۱، ص ۲۹۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۷، چاپ مصر

۱۳۹- دفاعیات عین القضاة، ص ۶۴- شرح شطحیات، ص ۷۸.

۱۴۰- تذکرة الاولیاء، ص ۱۳۱- بررسی اندیشه عطار، ص ۲۶۴- پیدایش و سیر تصوّف، نیکلسون، ص ۷۰



ما ذات ذو الجلال خداوند اکبریم قدّوس ذات و از همه الواث برتریم^{۱۴۱}

در حالی که تمام افراد یاد شده که خداوند را شبیه خود دانسته اند از دیدگاه ائمه معصومین علیهم السلام مطرود و منفورند چنانکه امام حسین علیه السلام فرموده است:

إيها الناس اتقوا هؤلاء المارقة الذين يشبهون الله بأنفسهم^{۱۴۲}.

و چنانچه خود حضرت تعالی استحضار دارید پایگاه و خاستگاه وحدت وجود یونان بوده و از قول شاگرد وی پارمیندس چنین نقل شده است:

خردمند جز به یک وجود که کلّ وجود و وجود کلّ است، معتقد نخواهد شد^{۱۴۳}.

سیستم فلسفی که بر اساس وحدت وجود مبتنی است، غالباً به لفظ آمونیسم Amunisme خوانده می شود و این لغت از ریشه یونانی به معنی تنها است.

درباره وحدت وجود چنین گفته اند:

مذهب وحدت الوجود، مذهب الذین یوحّدون الله و العالم، و یزعمون انّ کلّ شیء هو الله و هو مذهب قدیم، اخذت به البراهمانیّة، و الرواقیّة، و الأفلاطونیّة الجدیدة، و الصوّفیّة^{۱۴۴}.

۱۴۱- ارمغان خانقاه، ص ۱۸۰- به نقل از مرصاد العباد

۱۴۲- تحف العقول، ص ۲۴۴

۱۴۳- سیر حکمت دراروپا، ج ۱، ص ۹- وحدت وجود، ص ۸۴.

۱۴۴- معجم الفلسفی، دکتر جمیل، ج ۲، ص ۵۶۹، چاپ بیروت



و نمی توان وحدت وجود را مرتبط به اسلام دانست و این تفکر صوفیانه، هرگز تفکر اسلامی نیست چنانچه مطلق صوفیه نیز مطرود اسلام و پیشوایان اسلام هستند چنانکه قضیه برخورد شدید امام هادی علیه السلام با صوفیه و مذمت تمام فرقه های آنها و سرانجام کافر شمردن فرقه های تصوف در نقل سید مرتضی رحمة الله علیه روشن می گردد، زیرا سید مرتضی رازی از قول شخصی به نام محمد بن حسین بن ابی الخطاب چنین نقل نموده که وی گفته است:

كُنْتُ مَعَ الْهَادِيِّ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي مَسْجِدِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَاتَاهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ مِنْهُمْ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ وَكَانَ رَجُلًا بَلِيغًا وَكَانَتْ لَهُ مَنْزِلَةٌ عَظِيمَةٌ عِنْدَهُ ثُمَّ دَخَلَ الْمَسْجِدَ جَمَاعَةٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَجَلَسُوا فِي جَانِبِ مُسْتَدِيرٍ (مُسْتَدِيرِينَ) وَآخَذُوا بِالتَّهْلِيلِ، فَقَالَ عليه السلام لَا تَلْتَفِتُوا إِلَى هَؤُلَاءِ الْخَدَاعِينَ فَإِنَّهُمْ خُلَفَاءُ (خُلَفَاءُ) الشَّيْطَانِ وَمُخْرَبُوا قَوَاعِدِ الدِّينِ، يَتَزَهَّدُونَ لِرَاحَةِ الْأَجْسَامِ، وَيَتَهَجَّدُونَ لِتَصِيدِ الْأَنْعَامِ، يَتَجَوَّعُونَ عَمْرًا حَتَّى يُدِيحُوا لِلَايْكَافِ حُمْرًا، لَا يَهْلُلُونَ إِلَّا لِغُرُورِ النَّاسِ، وَلَا يُقَلُّونَ الْغَدَاءَ إِلَّا لِمَلَا الْعِسَاسِ وَاخْتِلَاسِ قَلْبِ الدَّقْنَسِ، يَتَكَلَّمُونَ النَّاسَ بِأَمَلَانِهِمْ فِي الْحُبِّ، وَيَطْرَحُونَهُمْ بِأَدْبَالِهِمْ (بِأَدْبَالِهِمْ) فِي الْحُبِّ، أَوْرَادُهُمُ الرِّقْصُ وَالتَّصَدِيَةُ، وَآذْكَارُهُمُ التَّرْتُمُ وَالتَّغْنِيَةُ، فَلَا يَتَّبِعُهُمُ إِلَّا السُّفَهَاءُ، وَلَا يَعْتَقِدُ بِهِمْ إِلَّا الْحُمَقَاءُ، فَمَنْ ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ أَحَدٍ مِنْهُمْ، حَيًّا أَوْ مَيِّتًا، فَكَأَنَّمَا ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ الشَّيْطَانِ وَعَبْدَةِ الْأَوْثَانِ، وَ مَنْ أَعَانَ أَحَدًا مِنْهُمْ، فَكَأَنَّمَا أَعَانَ يَزِيدَ وَ مُعَاوِيَةَ وَ أَبَاسْفِيَانَ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَإِنْ كَانَ مُعْتَرِفًا بِحُقُوقِكُمْ؟ قَالَ: فَظَنَّرَ إِلَيْهِ شِبْهَ الْمُغْضَبِ وَقَالَ عليه السلام: دَعِ ذَا عَنكَ، مَنْ اعْتَرَفَ بِحُقُوقِنَا لَمْ يَذْهَبْ فِي عُقُوقِنَا، أَمَا تَدْرِي أَنَّهُمْ أَحْسُّ طَوَائِفِ الصُّوفِيَّةِ، وَ الصُّوفِيَّةُ كُلُّهُمْ مِنْ مُخَالِفِينَا وَ طَرِيقَتُهُمْ مُغَابِرَةٌ لَطَرِيقَتِنَا وَ



إِنَّهُمْ أَلَّا نَصَارَى وَمَجُوسٍ هَذِهِ الْأُمَّةِ، أُولَئِكَ الَّذِينَ يَجْهَدُونَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ وَاللَّهُ يُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ^{۱۴۵}.

س- با توجه به روایات فوق الذکر و روایات فراوان دیگر که از تشبیه و تجسید نهی شده است، چگونه حضرت تعالی استناد به بعضی از احادیث مجعول نموده و چنین می نویسد:

وفی الحدیث عنه عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ وَأَوْلَادَهُ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ وَ أُخْرَى: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ وَ أُخْرَى مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئاً أَشْبَهَ بِهِ مِنْ آدَمَ^{۱۴۶}

لازم است خدمت استاد بزرگواری چون شما تذکر داده شود که احادیث منقوله فوق مجعول و برخی نیز تحریف شده و از نظر منابع عامه و تصوف مذکور و ارتباطی به کتب حدیث طرفداران اهل بیت عصمت و طهارت ندارد و نه تنها ذکر آن جایز و روا نیست بلکه ترک آن توصیه شده، چنانچه در مبحث: التعارض و الاختلاف فی الحدیث، احادیث فراوانی تأکید بر أخذ احادیث شیعه و طرد احادیث دیگران می نماید و برای نمونه به مواردی توجه می دهیم:

۱۴۵- سفینه البحار، جلد ۲، ص ۵۸، چاپ انتشارات تهران و جلد ۵، ص ۱۹۹، چاپ انتشارات أسوه قم- طرائق الحقایق، جلد ۱، ص ۲۱۱- حدیقه الشیعه، ص ۶۰۲- منهاج البراعة، جلد ۶ ص ۳۰۴، چاپ قدیمو جلد ۱۴ ص ۱۶ چاپ اسلامیة تهران- اثنا عشریة، ص ۲۸- البدعة و التَّحْرُف، ص ۱۱۵- کشکول علّامه بحرانی، جلد ۳، ص ۲۲۸- تنبیه الغافلین، ص ۱۷- انوار النعمانیة، جلد ۲، ص ۲۹۴- مصابیح الدّجی، ص ۲۴۲- خیراتیة، جلد ۱، ص ۳۲- تصوف و تشیع، ص ۵۴۸

۱۴۶- هزار و یک کلمه، ج ۱، ص ۲۰۴



۱- عن عبد الرحمن ابى عبدالله، قال: قال الصادق عليه السلام:

اذا ورد عليكم حديثان مختلفان فاعرضوهما على كتاب الله، فما وافق كتاب الله فخذوه، و ما خالف كتاب الله فردّوه، فان لم تجدوهما فى كتاب الله، فاعرضوهما على اخبار العامّة فما وافق اخبار هم فذروه و ما خالف أخبارهم فخذوه^{۱۴۷}.

۲- عن محمد بن عبدالله، قال: قلت للرضا عليه السلام كيف نصنع بالخبرين المختلفين؟ فقال: اذا ورد عليكم خبران مختلفان فانظروا الى ما يخالف منهما العامّة فخذوه و انظروا الى ما يوافق أخبارهم فدعوه^{۱۴۸}.

۳- عن حسين بن السرى قال: قال ابو عبدالله عليه السلام:

اذا ورد عليكم حديثان مختلفان، فخذوا بما خالف القوم^{۱۴۹}
با توجه به مطالب فوق الذكر، اکنون خدمت حضرت تعالی عرضه می داریم که احادیث ذکر شده در کتاب شما در منابع تصوّف و تسنن بوده و راویان آن نیز در موضع جرح قرار دارند.

۴- در روایت دیگر از وجود مقدّس امام صادق عليه السلام چنین می خوانیم:

و الله ما جعل الله لأحد خيرة فى اتباع غيرنا، و أن من وافقنا، خالف عدوّنا، و من وافق عدوّنا فى قول أو عمل، فليس منّا و لا نحن منه^{۱۵۰}.

۱۴۷- جامع احاديث الشيعه، ج ۱، ص ۲۶۴- وسائل الشيعه، ج ۳، ص ۳۸۲ و جلد ۱۸، ص ۸۴.

۱۴۸- وسائل الشيعه، ج ۳، ص ۳۸۲- جامع احاديث الشيعه، ج ۱، ص ۲۶۵

۱۴۹- وسائل الشيعه، ج ۳، ص ۳۸۲- جامع احاديث الشيعه، ج ۱، ص ۲۶۵

۱۵۰- وسائل الشيعه، ج ۱۸، ص ۸۵، چاپ بيروت



زیرا حدیث ذکر شده: ان الله عزوجل خلق آدم علی صورة الرحمن در صحیح مسلم و ارشاد الساری جلد ۱۰، ص ۴۹۱، از قول ابوهریره (بازرگان حدیث) نقل شده است که وی معلوم الحال است و در کتب شیعه چنین حدیثی وجود ندارد.

و حدیث ان الله خلق آدم و اولاده علی صورة الرحمن نیز در منابع شیعه وجود ندارد و به این کیفیت از پیامبر نقل نشده است، فقط یعقوب بن سراج گفته است: قلت لابی عبدالله ان بعض اصحابنا یزعم، ان لله صورة مثل (صورة) الانسان، و قال آخر: انه فی صورة أمردٍ جعدٍ قططٍ فخرّ ابو عبدالله عليه السلام ساجداً ثم رفع رأسه: فقال: سبحان الله الذي ليس كمثل شيءٍ و لا تدركه الابصار و لا يحيط به علمٌ، لم يلد لان الولد يشبه اياه، و لم يولد فيشبه من كان قبله، و لم يكن له من خلقه كفواً احدٌ، تعالى عن صفة من سواه، علواً كبيراً^{۱۵۱}.

امام صادق عليه السلام در جواب پرسش علی بن حمزه فرموده است: سبحان من لا يعلم احد كيف هو الا هو ليس كمثل شيء ...^{۱۵۲}

حسین بن خالد نقل نموده است: قلت للرّضا عليه السلام یابن رسول الله! انّ الناس یروون انّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: «انّ الله خلق آدم علی صورته» فقال: قاتلهم الله! لقد حذفوا اول الحدیث انّ رسول

۱۵۱- توحید شیخ صدوق، ص ۱۰۳

۱۵۲- توحید شیخ صدوق، ص ۹۸



الله مرّ برجلین يتسابان فسمع أحدهما يقول لصاحبه: قَبِحَ اللهُ وجهك و وجه من يشبّهك، فقال له ﷺ: «يا عبدالله لا تقل هذا لآخيك! فانّ الله عزّوجلّ خلق آدم على صورته^{۱۵۳}»

در توضیح روایت فوق لازم است متذکر شویم که اگر چنین روایتی هم نقل شده باشد از دیدگاه امام باقر علیه السلام چنین تبیین می شود که:

هی صورۃ محدثۃ مخلوقۃ اصطفاها الله و اختارها علی سائر الصّور المختلفة فأضافها الی نفسه كما اضاف الکعبۃ الی نفسه و الرّوح الی نفسه فقال: بیّتی (بقره - ۱۲۵) و قال: و نفخت فیہ من روحي (حجر - ۲۹)^{۱۵۴}

بیان حضرت نیز بحث اضافه تشریفی است که برای شرافت امری آورده می شود و نه اینکه شکل خدا شکل انسانی است اگر چه در متن عهدین فعلی خدا دارای مشخصات نازل بشری و اوصاف انسانی ذکر شده است همانند خداشناسی فرق غیر شیعه مکتوب در صحیحین مسلم و بخاری ...

منابع ذکر حدیث منقول شما (انّ الله خلق آدم علی صورته) از کتب صوفیه و عامّه، عبارتند از مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، ص ۱۰۹ - رساله یزدان شناخت، عین القضاة همدانی، ص ۵۶ و تفسیر کشف الاسرار، ج ۲، ص ۱۳ و ... می باشد.

۱۵۳ - توحید شیخ صدوق، ص ۱۵۳ - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۳۸۵، چاپ اسوه قم.

۱۵۴ - توحید شیخ صدوق، ص ۱۰۳

ماهیت تصوف

مهدی عمادی

آنچه مورد اختلاف اصلی و اساسی بین شیعه و سنی، عارف و صوفی است مسائل مربوط به «ولایت» و «امامت»، «خلافت» علی امیرالمومنین است که در عرفان شیعی اصل و اساس غیرقابل تغییر می باشد و در تصوف درست بر ضد آن مورد قبول واقع شده و می شود. وقتی به این نتیجه رسیدیم. آنچه جنجال اختلاف را بین عارف و صوفی داغ تر می کند مسائل مربوط به علی امیرالمومنین علیه السلام است که به حضرتش اختصاص داشته و ائمه اطهار از اطلاق آن به خود خودداری کرده اند.

برای نمونه همین لقب انحصاری «امیرالمومنین» که به علی علیه السلام اختصاص دارد، امام صادق وقتی به آن مورد خطاب قرار می گیرد برافروخته می شود، ابراز ناراحتی می کنند.^{۱۵۵} و می بینم آنچه پیرامون اختلاف بین امت ثابت بر پیمان غدیری و عهدشکن سقیفه ای نقل کرده اند

^{۱۵۵} تفسیر جامع: ۱۲۷/۲ تفسیر عیاشی: ۳۰۲/۱ ش ۲۷۳ تفسیر برهان: ۴۱۶/۱



تمامی به علی بن ابیطالب مربوط می شود. و لذا به قول شهرستانی بیشتر شمشیر کشی در اسلام به لحاظ حمایت و موقعیت و استقرار ولایت با امامت در مقابل ولایت بدون امامت بوده است.^{۱۵۶}

و حال ملاحظه کنید صوفیان نعمه الهی و ذهبی، چشتی و قادری، شاذلی و سهروردی معتقدند، حسن بصری پیشرو تصوف بوده، اخلاق و رفتار صوفیانه داشته، نهال تصوف در عرش با همت او جوانه زده، خلاصه « اولین حرکت برای ترویج مذهب تصوف در اسلام بوده»^{۱۵۷} نسبت به این رکن اصلی عرفان شیعی چه اعتقادی داشته است.

مهمترین راهی که می توان به تشیع و اعتقاد کسی نسبت به علی امیرالمومنین ع پی برد و در مقام ولایت با امامت شأنی به سزا و بسیار حائز اهمیت می باشد، شناخت صراط مستقیم قرآن می باشد که راه ولایت با امامت تا سر حدّ قرب الله است و اگر حسن بصری وسائل انحراف قلبی را فراهم نمی آورد، همه و همه « صراط المستقیم » را به آل علی اختصاص می دادند و امام معصوم را تنها مصداق آن معرفی می کردند. ولی بعد از اینکه حسن بصری به لحاظ بعضی که از علی امیرالمومنین در دل داشت گفت و نوشت:

« صراط مستقیم رسول خدا و خلفاء راشدین بعد از او می باشند»^{۱۵۸} در متن عربی تفسیرش آورده است: «الصراط المستقیم رسول الله و صاحباه من بعده»^{۱۵۹} طبری، و صاحباه من

^{۱۵۶} ملل و نحل

^{۱۵۷} حسن بصری پیرپیران، ۷۷

^{۱۵۸} تفسیر طبری: ۴۱۰/۱



بعده را ابوبکر و عمر شناخته^{۱۶۰} و در تفسیر « صراط الذین انعمت علیهم » گفته است ابوبکر و عمر می باشند^{۱۶۱} در این صورت حسن بصری نه تنها دست به اختراع چنین نا صوابی و گناهی نابخشودنی زد بلکه عده ای از کبار مفسرین اهل سنت و جماعت را به ضلالت و انحراف کشانده است. آنها نیز پیروی از چنین اعتقاد شخص را، پایه و اساس تفسیر این دو آیه قرار دادند.

ای کاش حسن بصری به همین مقدار دشمنی با علی بن ابیطالب علیه السلام اکتفا می کرد که نکرد! نوشته اند: « ابن عساکر از محمد بن زبیر نقل کرده، هنگامی که عمر بن عبدالعزیز مرا نزد حسن بصری فرستاد تا پرسشهایی از او بنمایم! زمانی که به حضور نامبرده رسیدم گفتم سینه ام از موضوعی که ایراد خواهم کرد ناراحت و جریحه دار گردیده و از اختلافی که مردم درباره آن دارند بیچاره شده ام! پرسش من این است که آیا به راستی رسول خدا ابوبکر را جانشین خود قرار داد؟! حسن بصری مانند سپندی که از روی آتش می جهد جهیده و اظهار داشت مگر درباره خلافت او شک داری به خدای یکتا رسول خدا او را جانشین خود قرار داد. بوبکر از همه کس بهتر خدا را می شناخت و پرهیزکارتر و ترسش از مرگ به اندازه ای بود که هر گاه بمیرد و بدون آنکه خدا او را جانشین پیغمبر قرار داده باشد برقرار گردد چه خواهد کرد.»^{۱۶۲}

^{۱۵۹} تفسیر حسن بصری چاپ مکه: ۶۷/۱

^{۱۶۰} تفسیر محقق: ۱۷۵/۱

^{۱۶۱} تفسیر کشف الاسرار میبیدی: ۲۰/۱

^{۱۶۲} روایات الجنات فی احوال العلماء و السادات مترجم: ۲۵۱/۴



حسن بصری با این تایید کودتای سقیفه و دو تفسیری که از حمد نموده بود دشمنی خود را با علی به سر حد کمال رساند. دقت در جوابی که به فرستادهٔ عمر بن عبدالعزیز داده به خوبی روشن می‌کند نسبت به حضرت ختمی مرتبت هم تعصبی نداشته زیرا می‌گوید: ابوبکر را پیامبر اکرم به جانشینی منصوب کرده‌اند و مهمتر برای معارضه با احادیثی که علی بن ابیطالب ع را بهترین خلق اولین و آخرین معرفی می‌کند، می‌گوید «ابوبکر از همه کس بهتر خدا را می‌شناخت» در صورتی که پیامبر اکرم به علی ع فرموده‌اند: خدا را جز من و تو نمی‌شناسد.^{۱۶۳} مدعی می‌شود پرهیزکارتر و ترسش از مرگ... در صورتی که اگر پرهیزکار بود فدک را غصب نمی‌کرد.

برای اینکه مبادا دوباره عده‌ای پیدا بشوند قانون تقیه را برای تبرئهٔ حسن بصری پیش بکشند و موفق هم باشند به موضوع دیگری توجه داشته باشید: سلیم بن قیس می‌فرماید: حسن بصری به ابان بن ابی عیاش که از طائفهٔ بنی عبدالقیس می‌باشد می‌گوید «اگر برای ما جایز باشد که برای عثمان استغفار کنیم با آن گناهان تیره و کارهای قبیح که مرتکب شده‌است در این صورت برای ما جائز است برای ابوبکر و عمر هم استغفار کنیم چرا که آنان از ریختن خون‌ها خود را آسوده نگه داشتند و در حکومت خود عفاف نشان دادند! و رفتار نیک داشتند!! آنان ظلم و خلط کردنهای عثمان را مرتکب نشدند و کار طلحه و زبیر را انجام ندادند که بیعت را شکستند».^{۱۶۴} نفاق و تجاهل حسن بصری در چنین مواردی باطن او را به خوبی نشان می‌دهد.

^{۱۶۳} به کتاب علی فیض ازل و سحاب رحمت رجوع بشود

^{۱۶۴} اسرار آل محمد: ۵۹۸



اما در مورد خونریزی زمان ابوبکر و عمر، شهادت فاطمه زهرا و فرزندش محسن^{۱۶۵} بزرگترین خیانت است که حسن بصری به آن اشاره ای نمی کند. علاوه آن دو نفر زمینه ساز خلافت عثمان و از او بدتر و زشتتر حکومت معاویه بودند که خلافت را به سلطنت تبدیل کرد در معنا آنچه عثمان و معاویه مرتکب شده اند مربوط به آن دو می شود که حسن بصری می خواهد جهت استغفار نمودن برای آنها دلیل شرعی بتراشد.

ولی ای کاش به همین نیز برای عمر و ابوبکر اکتفا می کرد و برای آن عده ای که اقدام به ایذاء واذیت علی بن ابیطالب و فاطمه مظلومه نمودند، قائل به نجات نمی شد! او پس از نقل روایاتی به ابان بن ابی عیاش می گوید: «من هم درباره ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر به خاطر همین روایات امید نجات سلامتی دارم».^{۱۶۶}

ابان می گوید به او گفتیم: «با همین سه روایت درباره ابوبکر و عمر و عثمان امیدوار هستی؟ گفت: آری»^{۱۶۷}

این اندیشه قدیس صوفیان را وقتی در کنار خصوصیات اخلاقی و اعتقادی اولین^{۱۶۸} صوفی که ابوهاشم کوفی است قرار دهیم، دقتی از عملکرد و اندیشه دو چهره مقدس تصوف می شود و آن

^{۱۶۵} به کتاب حضرت محسن تألیف آقای انصاری رجوع کنید

^{۱۶۶} اثر مقدس اسرار آل محمد: ۵۹۴

^{۱۶۷} همان مأخذ: ۵۹۵

^{۱۶۸} نفحات الانس: ۳۱



وقت به ماهیت تصوف پی برده، معلومان میشود که تصوف کجایی است و برای چه کسی سینه می زند.

به نظر می آید حسن بصری و ابوهاشم کوفی خدمت را به تصوف تمام کرده اند. اولی که زیر آب تمام اعتقادات یا یه ای تشیع را زد و دومی هم مانند رهبانان، جامه های پشمینه درشت می پوشید^{۱۶۹}

و مانند نصاری به حلول و اتحاد قائل بود او در ظاهر اموری و جبری و در باطن ملحد ودهری بود و مرادش از وضع تصوف، آن بود که دین اسلام را بر هم بزند.^{۱۷۰}

ابوهاشم کوفی را اولین مخترع و نخستین کسی می دانند که «در دوره اسلام به صوفی مشتهر گردیده است».^{۱۷۱} چنانچه شیخ عباسعلی کیوان قزوینی صوفی نعمه اللهی گنابادی دیروز و مدعی بعد از آن می نویسد: «اول کسی که زیر بار این تنگ و بدعت رفت ابوهاشم کوفی بود که رنجها به خود راه داد تا عراده صوفی راه افتاد^{۱۷۲}».

^{۱۶۹} طبقات صوفیه تصحیح آقای مولایی: ۴

^{۱۷۰} حدیقه الشیعه: ۵۶۰

^{۱۷۱} نفحات الانس: ۲۱ روضات الجنات: ۳۰۶/۴ دائره المعارف تشیع: ۴۴۸/۱

^{۱۷۲} استوارنامه: ۲۲ با کتاب رازگشا و بهین سخن با مقدمه آقای محمد عباسی به چاپ رسیده است



این اولین صوفی که بنا کننده اولین خانقاه در اسلام است^{۱۷۳} در سازمان دهی تصوف کوشش ها نمود و این موفقیت به لحاظ تایید او از امویان و تائید امویان از او بود.^{۱۷۴} می طلبد دامنه آنچه را دنبال کردیم - و شما حوصله نمودید از نظر بگذارید - جمع کنیم و اگر میباید نتایجی را به طور مشخص و معین ارائه دهیم به آن پردازیم.

نتیجه اول: علامه جزایری پس از بررسی عمیق تصوف می نویسد: «بعد از آمدن اسلام در گروهی از مخالفین اهل بیت عصمت استعمال شده مانند حسن بصری، سفیان ثوری، ابوهاشم کوفی»^{۱۷۵}

امام هادی علیه السلام می فرماید «همه صوفیه از مخالفان ما هستند و طریقه ایشان با طریقه ما مغایرت دارد، آنان نیستند مگر نصاری و مجوس این امت»^{۱۷۶} و اگر بر ما ایراد کنید این کلام نورانی شامل حال صوفیان آن زمان می باشد به عصرهای بعد خصوصا زمان ما که اکثر رؤسای صوفیه ایران شیعه اند ربطی پیدا نمی کند، میگوییم: همین طور است که می فرمایید، لکن با قید این شرط، صوفیان طبقه اول مانند حسن بصری، داود طائی، سفیان ثوری و معروف بن فیروزان

^{۱۷۳} هفت اقلیم رازی: ۱۲/۱ تاریخ تصوف دکتر غنی در اسلام: ۱۹

^{۱۷۴} دائرة المعارف تشیع: ۴۴۸/۱

^{۱۷۵} پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان: ۱۵۹

^{۱۷۶} سفینه البحار: ۵۸/۲



کرخی^{۱۷۷} که دوره معصوم را درک کرده اند و احمد غزالی... تا شیخ صالح بربری، عبدالله یافعی، شاه نعمت الله کرمانی، ابونجیب سهروردی، در طومار شجره تصوف دوره های بعد نباشند که هستند، امروزه در شجره اویسیه که اصولا نباید فرقه ای داشته باشند زیرا اویسیان بی سلسله و تشکیلات بوده اند و این طائفه امروزی که فرقه و سلسله رسوم در تصوف را با آب و رنگ «مکتب» جا انداخته اند از نجم الدین کبری تا اویس قرن افرادی حلولی مذهب که به تناسخ، عقیده دارند و افراد مجهول الهویه که معروفیتی ندارند و اگر هم شناخته شده اند مذهب غیر اهل بیت را داشته اند و در کتاب «سلسله های صوفیان ایران»^{۱۷۸} به این ها پرداخته ایم. و در شجره ذهبیه اغتشاشیه که منسوب به سید عبدالله برزش آبادی هستند از نجم الدین کبری تا جنید بغدادی و در شجره شعبات نعمه اللّهیه مونس علیشاهی و گنابادی، صفی علیشاهی و کوثر علیشاهی از شاه نعمت الله کرمانی تا جنید بغدادی همه و همه به سنی گری معروف و مشهورند. در این صورت می گوئیم فرقه هایی که به عصر ما شیعه هستند مروج مردانی می باشند که نه تنها از سنیان به شمار می روند، بل آنهایی را که عصر ائمه اطهار را درک کرده اند مانند حسن بصری، داود طائی یا جنید بغدادی که در ایام غیبت کبری می زیسته، همه، شاگردان و استادانشان مذهبی سنی داشته اند

^{۱۷۷} با معروف بن خربوذ کرخی از اصحاب امام صادق (ع) فرق دارد البته صوفیه در این امر تجاهل می کنند تا بی هویتی معروف بن فیروزان کرخی را با استفاده از اسم معروف بن خربوذ کرخی جبران کنند.

^{۱۷۸} با سلسله های یصوفیا ایران تالیف آقای نورالدین چهاردهی فرق دارد



و در مقابل آرای دینی امامان شیعه، آرای فرقه های چهارگانه مالکی و حنفی، شافعی و حنبلی را ترویج می کرده اند و امروز مقتدای صوفیه هستند چنانکه دکتر سید حسین نصر می نویسد: «آنهایی که به سلسله های متشکل تصوف مانند سلسله نعمه الهی و ذهبی بستگی دارند و از طریقتی که خیلی شبیه به طرق تصوف در عالم تسنن است پیروی می کنند»^{۱۷۹} و لذا وقتی صوفیان صوفیان صفویه که به واسطه شیخ ابراهیم زاهد گیلانی به عین الزمان گیلی کبروی از او به نجم الدین کبری از نیروی اعتقادی مردمی به قدرت می رسند، تشیع را مذهب رسمی ایران اعلام می کنند شاه اسماعیل صفوی بخشنامه می نماید: « صوفیگری وقتی نزد ما قبول خواهد بود که لعن بر اعدای امیرالمومنین نموده، تولا به ائمه معصومین نمایند».^{۱۸۰}

اینکه می بینید صوفیان نعمه الهی، مونس علیشاهی و گنابادی دو انشعاب نعمه الهیه همیشه در جنگ و جدل اعتراف دارند که تصوف نعمه الهی بر اثر جور و جفای صفویه ما بین دوره صفویه تا قاجاریه به انزوا کشیده شدند تا حدی که کسی به نام درویش نعمه الهی وجود نداشت یعنی فرار کردند، تذکره نویسان و شرح احوال نگاران نعمه الهی هر کدام برای پنهان نگاه

^{۱۷۹} عرفان ایران: نشریه ای از صوفیان گنابادی: ۴۲/۷ ترجمه مقاله ی نام برده

^{۱۸۰} تاریخ عالم آرا: ۵۶۰



داشتن علت فرار نعمه اللهیه که با فرمان شاه اسماعیل نسبت به صوفیگری آشکار می شود مطالبی نوشته اند^{۱۸۱} که انصافاً تحریف این مقطع تاریخ حساس ایران است.

آقای دکتر مسعود همایونی که با بی انصافی به صفویه حملاتی ناروا دارند و اصولاً به اثبات رسیده آن عده از مخالفان شیعه که سخن گفتن را آموخته دارند و به این معنا تحلیل گرند و سخنگوی، و آن گروه از ایشان که نوشتن می دانند، با صفویه که مروجان، تشیع هستند. با تهمت های ناروا همیشه به مخالفت برخاسته اند. خدا رحمت کند پیر دین و سیاست مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی را می فرمودند مخالفان یا فهم درک تاریخ را ندارند یا مأمور سرکوبی شیعه هستند.

... آری مسعود همایونی برای فرار درویشان نعمه اللهیه که هنوز به گروه گروه مخالف تقسیم نشده بودند، می نویسد: « بعد از شاه نعمه الله جانشینان وی چون اوضاع آشفته ایران را مناسب با توسعه عرفان واقعی ندیدند به هندوستان که مهد آزادی ادیان و افکار بود مهاجرت کردند ».^{۱۸۲}

این درست بهترین شرحی است که می توان برای سختگیری شاه اسماعیل صفوی نسبت به صوفیانی که تولای اهل بیت را نداشتند و لعن نمی کردند دانست. زیرا چون آزاد نبودند به

^{۱۸۱} پیران طریقت از جواد نوربخش: ۶۵/۶۴ رهبران طریقت از میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی: ۲۱۰-۲۱۱ تاریخ

سلسله های طریقه نعمه اللهیه در ایران: ۱۴ به بعد

^{۱۸۲} تاریخ سلسله های طریقه نعمه اللهیه در ایران: ۱۹



هندوستان که چوب و سنگ و هر چیز دیگری، شأن خدایی کردن دارند نزول اجلال کردند. در صورتی تمامی شرح احوال نگاران و صوفیان نعمة اللہی که این مقطع از تاریخ را به نگارش کشیده اند نوشته اند: «از سلسله نور بخشیه (پيروان امير سيد محمد نور بخش) در مشهد و چند نفری از ذهبیه در شیراز می زیستند»^{۱۸۳}. پس آن عده که لعن بر اعداء امیرالمومنین می کردند و دارای تولای معصومین بودند اعلامیه حکومتی صفویه شامل حالشان می شد در ایران ماندند و دیگران که نعمة اللہیه از جمله آنانند به هند فرار کردند. حالا طرفداران نعمة اللہی برای رفع این ننگ - شیعه نبودن - فرقه و مؤسس آن هر چه می خواهند بگویند و بنویسند عیبی ندارد، او که عقل و شعور را چراغ راه زندگی ساخته می فهمد.

خواننده عزیز ما باید بفهمد، صوفی صلح کل که می گوید: «عوام شیعه نیز سب و لعن سه خلیفه اول را کنار بگذارند»^{۱۸۴} در حکومتی که به صوفیانش جواز هدایت و ارشاد زمانی می دهد که لعن بر دشمنان علی امیرالمومنین کنند و به تولای ائمه معصومین مشهور باشند چگونه است. مسلماً باید از دو راه یکی را انتخاب کند، بماند و لعن بر دشمنان علی کند، یا لعن نکند همین که اجازه اش می دهند از کشور خارج شود شکرگزار باشد.

دکتر سید حسین نصر درباره اش می نویسد «این نهضت سیاسی که حکومت ایران نوینی را پی ریزی کرد از حیث اصل و منشأ صوفی و از حیث مذهب و اعتقاد شیعی بود و در نتیجه

^{۱۸۳} پیران طریقت : ۶۵

^{۱۸۴} خورشید تابنده از علی تابنده: ۱۳۷



تشیع را مذهب رسمی قرار داد و در عین حال از هر جهت به گسترش و اشاعه عقاید صوفیه کمک کرد».^{۱۸۵} بعد از اینکه متوجه می شویم تشیع دین صفویه با تصوف مرام آنها دو موضوع است باید جستجو کنیم چه چیز باعث می شود که در دوران شکوفایی تصوف پیروان شاه نعمت الله کرمانی ایران را ترک کرده تحت حمایت حکومت هند قرار بگیرند؟ آیا غیر از این بوده است که نعمت الله ولی و پیروان او مذهب تشیع نداشته و راضی نشده اند به اعلامیه حکومتی صفویه درباره شرایط اقامت صوفیه در ایران تن در دهند؟!

در چنین اوضاع حاکمی، پیروان فرقه هایی از صوفیه - غیر از اتباع کبرویه نوربخشیه - چون پیشوایشان شاه نعمه الله کرمانی مائل نبود تحت اعلامیه حکومتی صفویه زندگی کند با عده ای به لحاظ برقراری حکومتی شیعی فرار را بر قرار ترجیح داد و ایادی فرقه اش در تشیع او شعار دادند و می دهند، در این صورت یکی از جهاتی که تصوف معروفیه جنیدیه تا شیخ صالح بربری با هویت تسنن آمده و ناگهان طبل تشیع آن را به صدا درآورده اند.

تغییر مذهب یا به رسمیت شناختن تشیع به عنوان مذهب ایران بوده است. نوشته اند: شخصی به نزد صفی علیشاه رفته و سوال کرده است شما دلیلی برای تشیع شاه نعمت الله دارید؟ گفته است: آری! سوال می کند: چیست؟ صفی علیشاه می گوید: تاج دوازده ترک او سوال کننده بدون اینکه حرفی بزند می گوید: عرضی ندارم. یعنی این جواب، برای همان درویشان نعمه اللهیه خوب است. اگر چنین باشد، اکثر مجازین و مأذونین نعمه اللهیه گنابادیه مانند: مرحوم محمد



راستین، محمد جواد آموزگار، فانی اصفهانی فیض علی، گنجی نیشابوری، حاج اسماعیل بهشتی شاهرودی، حاج محمد ابریشمی تبریزی و... که کلاه شاپو می گذاشتند و می گذارند سزاوار است بگوییم چون کلاهی است که یهودیان هم مورد استفاده قرار می دهند؛ پس اینان هم از آن تبار غیر اسلامی هستند؟ در حقیقت به صفی علیشاه که تاج دوازده ترک را نشانه شیعه بودن می داند می فهماند آقای رئیس فرقه، شما که تمامی حیثیتان به شاه نعمت الله ولی است او را خوب بشناسید و برای تشیع اش کلاه درویشی او را دلیل نیاورید....

.... بگذریم، خواستیم متذکر شده باشیم اگر امروز صوفیان نعمة اللهیه در تمامی شعباتش و ذهیبه اغتشاشیه مانند رؤساء و اتباع فرقه های شاذلیه و چشتیه، قادریه و نقشبندیه سنی نباشند که می دانیم نیستند لکن در پی صوفیان سنی آمده اند و در حد شجره مشایخ خود از آنان ترویج می کنند. بدتر از همه، شیعیان رادر فاتحه الاولیاء و ادار می کنند، برای آنها فاتحه بخوانند. به هر حال این به خوبی معلوم و آشکار است که صوفیان تا قبل از اعلامیه حکومتی صفویه که برای برقراری تصوف شرط گذاشته است به دوستداری آل بیت عصمت شهرت نداشته اند و به بیزاری از دشمنان آن ذوات مقدسه بی توجه بوده اند. و اگر بخواهیم چنین مهمی در تصوف را به تایید تاریخ و عملکرد صوفیه برسانیم، کدام دلیلی بالاتر از اینکه صوفیان اولیه همانهایی که مقتدایان متصوفه بعد هستند و در شجره های فرقه های تصوف نامشان به چشم می خورد دارای مذهب اهل بیت نبوده اند؟ برای نمونه فقط به مذهب جنید بغدادی که اولین بار ر معصوم علیشاه نایب صدر



مدعی می شود: به فرموده امام به ارشاد عباد پرداخت^{۱۸۶} پس از او سلطان حسین تابنده رضا علیشاه می نویسد: «در زمان امام هادی و حضرت عسکری و حضرت حجه بن الحسن» از آن بزرگواران مجاز بود^{۱۸۷} در پی ایشان سید عبدالحجه بلاغی، جنید را مجاز از امام وقت می داند^{۱۸۸} سید هبه الله جذبی شیخ مجاز گنابادی می نویسد: «امام زمان برای جنید اجازه صادر کرده اند.^{۱۸۹} و خلاصه حاجی علی آقا تابنده محبوب علیشاه می نویسد: «از معصومین زمان خود حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت امام عسکری و مولانا حجه قائم مجاز بودند»^{۱۹۰} سپس فردی به نام آقای ابوالحسن پریشان زاده در دفاعیه ای که برای تجدید چاپ رازگشا در حقیقت تجدید خاطره انصراف شیخ عباسعلی کیوان قزوینی منصور علی - چون آقایان گنابادیه حساس هستند بدون داشتن لقب شاه نوشته شد - مدعی می شود:

«حضرت صاحب الامر برای زمان غیبت خود جنید را مأمور کردند که به نام آن حضرت و برای آن حضرت بیعت بگیرد»^{۱۹۱}.

^{۱۸۶} طرائق الحقایق: ۲/۳۸۹

^{۱۸۷} یادداشتهای سفر به ممالک عربی: ۲۵ و ۲۶ نابغه ی علم و عرفان: ۶۰

^{۱۸۸} مقامات العرفا

^{۱۸۹} باب ولایت: ۳۲۷

^{۱۹۰} خورشید تابنده: ۱۴۱

^{۱۹۱} گشایش راز: ۵۶-۵۷



در پی ایشان جناب دکتر نور علی تابنده در مقاله ای ادعا کرده اند « معروف کرخی، سری سقطی را تعیین کرد و به تصویب امام رساند. سری سقطی نیز این اختیار را داشت و او جنید بغدادی را تعیین کرد که در زمان امام دوازدهم این اختیار را داشت بعد از غیبت هم حضرت به او اجازه دادند که برای خود جانشین تعیین کند».^{۱۹۲} و البته جناب علی فرخی از اتباع فرقه ی نعمة اللهیه کوثر علیشاهی در شرح احوال پیران فرقه در مورد جنید بغدادی چنین ادعایی را نکرده است.^{۱۹۳} جواد نوربخش مدعی فرقه داری نعمة اللهیه مونس علیشاهی در شرح احوال پیران اشاره به چنین اجازه ای برای جنید از ناحیه امامان سه گانه نکرده است.^{۱۹۴} جناب دکتر اسدالله خاوری از محققان ذهبی مشرب در احوال جنید اشاره ای به مجاز بودن او از ناحیه امام ندارد.^{۱۹۵} آقای دکتر احسان الله استخری که از جمله ارادتمندان ذهبیه اغتشاشیه است می نویسد: « گمان می بریم ثبوت مذهب تشیع اثنی عشری برای جنید بدیهی باشد»^{۱۹۶} لکن اشاره ای به مجاز بودنش ندارد. در جواب این ادعا که بیشتر از اتباع نعمة اللهیه گنابادی و کوثر علیشاهی شمس العرفائی شده اند به دو جواب کوتاه می پردازیم:

^{۱۹۲} عرفان ایران: ۱۱/۱-۱۲

^{۱۹۳} داستان عشق پیران: ۲۰۰ تا ۲۱۵

^{۱۹۴} پیران طریقت: ۲۳ تا ۲۵

^{۱۹۵} ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ۱۸۱ تا ۱۸۴

^{۱۹۶} اصول تصوف: ۱۱۴



نخست اینکه متذکر می شویم به همان مدارکی که دکتر احسان الله استخری برای تشیع جنید بغدادی استناد کرده است.^{۱۹۷} رجوع کردیم، در هیچکدام از آنها اشاره ای به تشیع جنید نشده بود^{۱۹۸} بلکه همگی او را شاگرد ابی ثور و فقیه مذهبش می دانستند^{۱۹۹} البته معصوم علیشاه نایب الصدر همان گونه که برای اولین بار شبهه اجازه جنید از امام زمان را در اذهان اهل تحقیق و صوفیه تولید کرد^{۲۰۰} حال هم وقتی متوجه می شود تلمذ او نزد سفیان ثوری معترض به امام^{۲۰۱} و فقیه شافعی بودن را نمی تواند منکر شود می گوید بر حسب تقیه نزد سفیان ثوری می رفته است.^{۲۰۲}

^{۱۹۷} اصول تصوف: ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۰.

^{۱۹۸} انساب سمعانی: ۴۶۴، حلیة الاولیاء: ۲۲۵/۱۰، صفه الصفه: ۲۳۵/۲، لواقع شعرانی: ۹۸/۱ و فیات الاعیان: ۱۴۶/۱ تاریخ بغداد: ۲۴۱/۷ تاریخ یافعی: ۲۳۱/۲ طبقات الشافعیة الکبری: ۲۸/۲ نفحات الانس: ۸۰ رساله قشریه: ۵۱ تذکرة الاولیاء: ۵ به بعد، طبقات الصوفیه تصحیح آقای مولائی، ۱۹۶ روضات الجنان و جنات الجنان: ۳۵۳/۲ روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات مترجم: ۵۵۶/۲ بستان السیاحه: ۳۷۵ و ۳۸۱ خزینة الاصفیاء، ۸۰/۲ حتی در پیران طریقت از جواد نور بخش چیزی دیده نشد.

^{۱۹۹} صفه الصفوه: ۲۳۵/۲ و فیات الاعیان: ۳۲۳/۲ طبقات الصوفیه: ۱۹۶ تاریخ یافعی: ۲۳/۲ رساله قشریه: ۵۱

کشف المحجوب: ۱۶۱ نفحات الانس: ۸۰

^{۲۰۰} طرائق الحقایق: ۳۹۸/۲

^{۲۰۱} به سند و موضوع قبلا اشاره نموده بودیم

^{۲۰۲} طرائق الحقایق: ۳۸۹/۲



محقق فاضل و دانشمند، جناب منوچهر صدوقی معروف به «سها» صدیق دیرین پس از اینکه در پاسخ این ادعا می نویسد: «مجازیت سری و جنید از ائمه عصر خویش علی العجاله از مصادیق تام و تمام خبر واحد است که محفوف به قرائن هم نیست و بلکه افزون بر آن اماراتی نیز قائم است علیه آن که از آن جمله است انتظام آنان در سلسله رواة احادیث اهل سنت»^{۲۰۳} سپس با استدلال این ادعا را رد می کند^{۲۰۴} که الحق دقیق و غیرقابل پاسخ است.

جنیدی که شاگرد و معتقد و ناشر تفکر سفیان ثوری است که مانع می شود مردم به سوی اهل بیت بروند^{۲۰۵} و از سوی امام صادق حدیث مجهول روایت می کرد، با ائمه اهل بیت و مذاهب آنان مخالف بوده^{۲۰۶} استادش از سه استاد یهودی و مجوسی و نصرانی کسب اطلاعات کرده^{۲۰۷} می تواند شیعه باشد؟! آنها مجاز از ناحیه امام زمان ارواحنا فداه؟! قضاوت با دیدن این مدارک نسبت به ادعایی که رؤسای فرقه نعمه اللهی گنابادی و دیگران از صوفیه کرده اند با شماست.

^{۲۰۳} دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران از انتشارات پازنگ کریمخان زند: ۲۴

^{۲۰۴} همان ماخذ از ۲۴ تا ۳۰

^{۲۰۵} اصول کافی: ۲۹۳/۱-۲۹۲

^{۲۰۶} تنقیح المقال: ۳۸/۲-۳۶

^{۲۰۷} تذکره الاولیاء ۱۷۵

بطلان و نکوهش صوفی‌گری

شیخ حر عاملی

ترجمه: عباس جلالی

در این باب از ابطال و نکوهش نسبت صوفی‌گری سخن خواهیم گفت به این معنا که در آیین اسلام انتساب به صوف «پشم» و صوفی «پشمینه پوش» مردود است و بر عدم جواز این نسبت، دوازده دلیل اقامه می‌شود:

۱- هیچ‌گونه دلیل شرعی بر وجوب نسبت «صوف» آن‌گونه که صوفی‌ها ادعا می‌کنند و بر استحباب و مزیت و حتی بر جواز آن وجود ندارد، با این که از دیدگاه صوفیان، این نسبت یکی از دستورات مهم دین تلقی شده و احکام و اعتقاداتی کلی و اساسی مخالف با اعتقادات شیعه، بر آن مترتب است. بنابراین چگونه روا خواهد بود که این افراد خود را به چنین نسبتی «صوف» منتسب سازند و احکام و لوازمی بر آن قید کنند و بدون دلیل، مدعی وجوب آن شوند؟!



در حجّیت و اثبات این دلیل، دوازده وجه قابل یادآوری است:

اول: عقل و خرد با جزم و یقین حکم می کنند که سخن گفتن بدون دلیل و ادعای بدون بینه پذیرفتنی نیست.

دوم: اجماع عقلا بر این است که باید از گوینده سخن، دلیل و از مدّعی، بینه خواست و تفاوت این مطلب با قبلی واضح و روشن، بلکه هیچ ملازمه ای بین آن دو وجود ندارد و عقل بر بسیاری از امور مورد اتفاق، دلالت ندارد.

سوم: خدای متعال می فرماید: (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین،^{۲۰۸} اگر راست می گوئید دلیل و برهان خویش را ارائه دهید) در جای دیگر می فرماید: (قل فأتوا بکتاب من عندالله،^{۲۰۹} بگو، کتابی از پیشگاه خدا بیاورید). و دیگر آیاتی که مضمون آن ها درخواست حجّت و دلیل از مدّعی است.

چهارم: موضوع یاد شده از دیدگاه تصوّف یکی از بزرگترین دستورهای دینی و از برجسته ترین ارکان ایمان شمرده می شود و مدّعی اند که تنها، این عمل می تواند سبب نجات و رهایی از آتش دوزخ باشد و همه حق پویان، قائل بدان هستند.

^{۲۰۸} بقره؛ آیه ۱۱۱، انبیاء، آیه ۲۴، نحل آیه ۶۴

^{۲۰۹} قصص، آیه ۴۹



بنابراین اگر چنین موضوعی حقیقت داشت، قطعاً و به طور عادی دلیلی بر حقایق آن ابراز می شد با این که جمعی از علماء و دانشمندان از جمله محقق در «المعتبر»^{۲۱۰} با تصریح به این مطلب، لازمه عدم دلیل این موضوع را عدم مدلول آن در چنین صورتی دانسته است.

پنجم: با توجه به مهر و علاقه نبی اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام به شیعیان و عنایت فوق العاده آنان به دین، معمولاً غیرممکن به نظر می رسد که آن بزرگواران متعرض چنین موضوع مهمی نشده و آن را بدون دلیل و برهان، به خود وانهند و به بیان مسایلی از قبیل آداب و احکام بول و مسائل زناشویی و دیگر احکام جزئی پردازند و چنین چیزی با عقل سازگار نیست. بنابراین، از این مطلب پی می بریم که برای چنین موضوعی، دستوری از شرع نرسیده و گرنه قطعاً از معصومین علیهم السلام ابراز می شد. زیرا نه مانعی از آشکار شدن چنین دلیلی وجود داشت و نه جنبه تقیه در کار بود.

ششم: سخن امیرمؤمنان علیه السلام به فرزندش محمد حنفیه نیز دلیل بر همین مدعاست آن جا که اظهار داشت: «و اعلم یا بنی انه لوکان اله آخر لأتتک رسله و لرأیت آثار ملکه»^(۲۱۱) «پسرم بدان! اگر معبودی غیر از خدای یکتا وجود داشت بی گمان فرستادگانش به سوی تو آمده بودند و آثار

^{۲۱۰} چاپ اول، صفحه ۶.

^{۲۱۱} نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۹۰۹ در وصیت نامه های امیرمؤمنان به محمد حنفیه



ملک و قدرت او را دیده بودی^{۲۱۲}» ملاحظه می کنید که این سخن دلالت و اشاره بدین معنا دارد که آثار امور بسیار با اهمیت، باید آشکار گردد و اخبار مربوط به آن، همه جا منتشر شود و همین سخن دلیل بر این معنا و هر یک از آثار و اخبار، دلیل بر اصل مطلب اند.

هفتم: روایات مربوط به باب امر به طلب علم و دانش و وجوب آن و عدم جواز گفتار و کردار بدون علم و آگاهی، به نحو تواتر نقل شده است^{۲۱۳}.

هشتم: نهی از عمل به ظن و گمان، ثابت شده و گمان هرگز انسان را از حق بی نیاز نمی کند^{۲۱۴}. بنابراین چگونه در اعتقادات و دیگر احکام الهی عمل بدون دلیل جایز است؟!

نهم: آن گونه که در جای خود ثابت شده، رجوع به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در تمام احکام و دستورات؛ واجب است. بنابراین پی می بریم که انجام هیچ گونه عملی بدون دلیل جایز نیست. و روایتی دال بر امر به این نسبت (صوف) نیز از آن بزرگواران نرسیده است^{۲۱۵}.

^{۲۱۲} این فقره با عبارت فوق در نهج البلاغه نیامده بلکه در وصیت امام علی ع به فرزندش امام حسن مجتبی به این عبارت وارد شده است ((واعلم یا بنی انه لوکان لربک شریک لاتتک رسله)) پسرم بدان اگر پروردگارت شریکی داشت بی گمان فرستادگانش به سوی تو آمده بودند.

^{۲۱۳} کافی از ۳۰/۱

^{۲۱۴} اشاره به فرموده خدا سبحانه ((ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً))

^{۲۱۵} به کافی و بحار در باب نهی از سخن گفتن بدون علم و آگاهی مراجعه شود.



دهم: چنان که ثابت شده، تقلید در اصول دین جایز نیست. بنابراین، صوفی‌ها در منتسب ساختن خود به این نسبت (صوف)، تحقیقا بر تقلید متکی‌اند که در این صورت تقلید در اصول است و چنین چیزی جایز نیست و مباحث مربوط به آن به خواست خدا یادآوری خواهد شد.

یازدهم: در جای خود ثابت شده که رجوع به راویان حدیث در روایاتی که احکام را از ائمه علیهم‌السلام نقل کرده‌اند واجب است^{۲۱۶}. همه این راویان، نسبت «صوف» را مردود دانسته و دلایل موجود در روایاتشان، گفتار و کردار بدون دلیل را جایز نمی‌دانند.

دوازدهم: آن گونه که ثابت شده در تمام مسایلی که حکم آنها مشخص نیست و در آن ایجاد شبهه شده، واجب است توقف و احتیاط شود. بنابراین پی می‌بریم که در چنین جاهایی انجام کار بدون دلیل جایز نیست. والله اعلم.

۲- بر این نسبت زشت دینی (صوف) که صوفی‌ها بدان منتسب‌اند، مفسد زشت و پلید فراوانی مترتب است و بسیار بدیهی و روشن است عملی که بر آن یک مفسده دینی ترتب یابد شرعا، عملی قبیح و زشت به شمار آمده و ترک آن واجب است تا چه رسد به این که انبوهی از مفسد بر آن مترتب گردد؟!

این گونه مفسد فراتر از دوازده مورد است که نیازی به بیان تعداد آن‌ها نیست و در فهرست ابواب و فصل‌ها بدان‌ها پی بردید و به خواست خدا، مشروحاً یادآوری خواهند شد.

^{۲۱۶} اشاره به فرموده حضرت صاحب الامر مهدی عج که فرموده ((فاما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا: در رویدادهایی که در آینده رخ خواهد داد به راویان احادیث ما رجوع کنید.))



۳- در واقع، نسبت یاد شده صوف (پشم) به دشمنان خدا و دشمنان معصومین علیهم السلام و درآمدن به شکل و شمایل آنها و بیمودن راهشان و پیروی از آنها، نسبت دارد. بنابراین، آیا برای کسانی که از خدا بیم و پروا دارند و رواست که در امور دینی به دشمنان خدا منتسب باشند و در کردار و گفتار و آراء و اندیشه، از آنان پیروی و تقلید کنند؟ به خواست خدا، دلایل تحریم این موارد، در مباحث آینده خواهد آمد.

۴- در امور مربوط به دین و آیین الهی باید از شیوه و گفتار و کردار پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام پیروی نمود و آن جا که دستور به ترک عملی داده و یا به انکار و اعتراض آن برخاسته اند، به آنان اقتدا شود، زیرا هیچ یک از ائمه علیهم السلام و یا یکی از پیروان واقعی آنان تا این زمان به چنین نسبتی «صوف» منتسب نبوده اند و دستور به چنین عملی نداده و آن را جایز ندانسته اند و در این زمینه نه تنها اجماع آن بزرگواران بلکه اگر سخن یک تن از آنها نیز این کار را روا دانسته بود برای ما حجّت به شمار می آمد.

۵- پیشوایان دین با کسانی که خود را صوفی خوانده اند به احتجاج و بحث و مناقشه پرداخته و آن ها را مورد نکوهش قرار داده اند و در هر زمانی، دشمنی خود را نسبت به این قبیل افراد ابراز داشته اند. چنان که در این جا و در باب بعدی به بیان برخی از این موارد، خواهیم پرداخت و تفاوت بین این دلیل و دلیل قبلی آشکار است. زیرا استدلال به دلیل قبلی در موردی بود که راه و روش اهل بیت علیهم السلام با روش و شیوه ای که این افراد دنبال می کنند متفاوت است. ولی این استدلال به صراحت، بیانگر احتجاج و بحث و مناقشه و اعتراض ائمه علیهم السلام نسبت به این افراد است.



۶- خدای متعال فرمود: « انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا...^{۲۱۷} تنها ولی و سرپرست شما خدا و رسول او است و آنان که ایمان آورده اند... » شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که شأن نزول این آیه شریفه در حق امیرمؤمنان علیه السلام است. و این فرموده خدا: « اتقوا الله و کونوا مع الصادقین^{۲۱۸} ؛ از خدا پروا کنید و با راستگویان همراه باشید » بنا به نقل هر دو فرقه در مورد اهل بیت علیهم السلام فرود آمده است و آن جا که فرمود: « ملة ابيکم ابراهیم هو سَمَکُم المسلمین^{۲۱۹} » ؛ از آیین پدرتان ابراهیم پیروی کنید، خداوند شما را در کتاب های پیشین و در قرآن مسلمان نامید « و لا تموتن الا و انتم مسلمون^{۲۲۰} »، و تا پایان عمر باید ایمان خویش را حفظ کنید « و یتبع غیر سبیل المؤمنین^{۲۲۱} »، و از راهی غیر از مؤمنان پیروی نماید « لا تتخذوا بطانةً من دونکم^{۲۲۲} »، محرم رازی جز خوشستن انتخاب نکنید « و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین و لیجة^{۲۲۳} » ؛ غیر از خدا و

^{۲۱۷} مائده / ۵۵

^{۲۱۸} توبه / ۱۱۹

^{۲۱۹} حج / ۷۸

^{۲۲۰} آل عمران / ۱۰۲

^{۲۲۱} نساء / ۱۱۵

^{۲۲۲} آل عمران / ۱۱۸

^{۲۲۳} توبه / ۱۶



رسولش و آنان که ایمان آورده اند، کسی را محرم اسرار خود بر نگیرید» و موارد دیگر، همه در شأن اهل بیت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است^{۲۲۴}.

به هر ترتیب، از این آیات مبارکات به ویژه آیه شریفه نخست که ولایت و رهبری را منحصر در خدا و رسول و مومنان دانسته و نیز از موارد دیگری از کتاب و سنت به کمک روایات یاد شده، چنین بر می آید که در دین و آیین الهی منتسب بودن به غیر اهل بیت علیهم السلام جایز نیست.

۷- همه شیعیان دوازده امامی بر ترک نسبت: «صوفی» و پرهیز از آن، اتفاق نظر دارند و آن گونه که از تحقیق و بررسی کتب روایی و رجال و اخبار سماعی به دست می آید، از عصر ائمه علیهم السلام و بعد از آن دوران تاکنون، هیچ یک از شیعیان در سلک «صوفی-گری» قرار نداشته اند، بلکه در کتب شیعه و سخنان ائمه علیهم السلام هر کجا از تصوف و صوفیان یاد شده همراه با مذمت و نکوهش آنان بوده است و علمای شیعه در رد صوفیان کتب متعددی نوشته اند که برخی از آنها را در فهرست کتب شیعه یادآور شده اند.^{۲۲۵}

^{۲۲۴} به احقاق الحق ۲/۳۹۹، ج ۶ مراجعه شود.

^{۲۲۵} ۱-رد بر صوفیه، از محقق قمی (قدس سره)

۲- رد بر صوفیه، از مولا احمد بن محمود تونی [خ] مولی عبدالله تونی صاحب ((الوافیه))

۳- رد بر صوفیه، از مولی اسماعیل بن محمد حسین مازندرانی مشهور به خواجه جویی

۴- رد بر صوفیه، از سید اعظم علی، بنکوری

۵- رد بر صوفیه، برگزیده ای از کتاب حدیقة الشیعه (مقدس اردبیلی)) که برخی معاصرین وی آن را استخراج کرده اند.



برخی از پژوهندگان و بزرگان معاصر ما اظهار داشته اند: نام «تصوف» در مورد گروهی از حکما که از راه راست منحرف شده بودند، کاربرد داشته و پس از آنها بر جمعی از ملحدان و

- ۶- رد بر صوفیه، از برخی سران سپاه دوران فتحعلی شاه.
- ۷- رد بر صوفیه، از محمد رفیع تبریزی به زبان فارسی که نسخه آن در کتابخانه دانشمند فاضل سید مهدی حسینی لاجوردی وجود دارد.
- ۸- ردّ بر صوفیه، از امیر محمد تقی کشمیری
- ۹- ردّ بر صوفیه، از مولی حسن بن محمد علی یزدی
- ۱۰- ردّ بر صوفیه، از سید دلدار علی، از سید بحرالعلوم
- ۱۱- ردّ بر صوفیه، از حاج محمد رضی قزوینی
- ۱۲- ردّ بر صوفیه، از مولی محمد طاهر بن حسین شیرازی نجفی قمی
- ۱۳- ردّ بر صوفیه، از شیخ علی بن میرزا فضل الله مازندرانی
- ۱۴- ردّ بر صوفیه، از سید محمد علی بن محمد مومن طباطبایی
- ۱۵- ردّ بر صوفیه، از سید فاضل ابن سید قاضی هاشمی، به زبان فارسی
- ۱۶- ردّ بر صوفیه، از شیخ محمد بن عبد علی قطیفی
- ۱۷- ردّ بر صوفیه، از مولی مطهر بن محمد مقدادی به زبان فارسی
- ۱۸- ردّ بر صوفیه، از مولی فتح الله متخلص به ((وفایی)) و دیگر کتب چاپی و خطی



بی دینان و مخالفین خاندان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مانند حسن بصری^{۲۲۶} و سفیان ثوری^{۲۲۷} و نظایر آنها اطلاق شده است.^{۲۲۸}

پس از افراد یاد شده بر رهروان آنان نظیر غزالی که در رأس دشمنان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام قرار داشت اطلاق می شد و هیچ یک از شیعیان در زمان ائمه: و پس از آن بزرگواران تا کنون واژه ((تصوّف)) را به کار نبرده اند، تنها برخی از شیعیان با مطالعه کتب صوفیان، در آن ها به مطالبی برخوردند که مغایرت چندانی با احکام و دستورات دینی نداشته و به همین دلیل به مطالعه دیگر کتب نپرداخته اند.

^{۲۲۶} ابوسعید حسن بن یسار بصری در سال ۲۱ هجری متولد و در سال ۱۱۰ هجری درگذشت. زمانی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، طی نامه ای به حسن بصری نوشت: اینک مسئولیت زمامداری به عهده من نهاده شده، از این رو، در اندیشه یارانی برای من باش که مرا در این امر خطیر یاری رسانند حسن بصری در پاسخ وی نوشت: دنیا طلبان را که تو دوست نداری و علاقه مندان به آخرت علاقه ای به تو ندارند، بنابراین از خدا کمک بخواه.

^{۲۲۷} ابوعبدالله سفیان بن سروق ثوری از قبیله ثور بن عبدمناة تیره ای از مضر می باشد که در سال ۹۷ هـ متولد و در سال ۱۶۱ هجری از دنیا رفت و کتاب های جامع کبیر و صغیر از اوست.

^{۲۲۸} ابوحامد، محمدبن محمدبن محمدبن محمدبن غزالی طوسی شافعی در سال ۴۵۰ هجری متولد و در سال ۵۰۵ درگذشت و کتب: (اسرار الانوار الالهیه بالایات المتلوه)، (اسرار الحروف والکلمات) و (اسرار الملکوت) اثر اوست و دارای تألیفات دیگری نیز هست.



سرانجام برخی از شیعیان به طور کلی به راه و رسم آنان درآمده و عمل برخی از افرادی که به شیوه آنان درآوردند برای دیگران سند تلقی شد و بدان جا منتهی شد که غنا و موسیقی و رقص و دست افشانی، از دیدگاه آنان برترین عبادات به شمار آمد و به اعتقاد اینان، دشمنان اهل بیت و بی دینان و ملحدان، افرادی بر حق اند و بدین ترتیب، دست از احکام دین شستند و راه و رسم صوفی گری را برای توده ناآگاه، شیوه ای پسندیده جلوه دادند و در این راستا دو مسأله به آنان کمک کرد: یکی برداشتن رنج و زحمت فراگیری علوم دینی و بیشتر تکالیف الهی از خود، تا آنجا که به چهل روز نشستن تنها در یک مکان (چله نشینی) اکتفا نموده و به هیچ یک از امور دین احساس نیاز نمی کنند.

دیگری تمایل به لذت جویی حتی نگاه کردن به چهره پسر بچه های زیبا و لذت جویی از آن، به آنها کمک کرد.

بدین سان، افراد یاد شده در تحمل ریاضت هایی که در شرع مقدس ما از آن نهی گردیده، خویشتن را به زحمت و مشقت وا می دارند تا ذهنشان جلا و صیقلی یابد و ای کاش می دانستم اگر واقعاً چنین چیزی برای آنان حاصل می شود چه تفاوتی بین مؤمن و کافر وجود دارد؟ زیرا کفار هند و دیگر جاها نیز همان گونه که صوفیان مدعی اند، بلکه به مراتب برتر از آنها، به پیشگویی می پردازند و از تسخیرکنندگان و شعبده بازان کارهایی فراتر از آنچه صوفیان مدعی اند، به ظهور می رسد و از اهل کشف و کرامات اموری غیر از این ریاضت ها ظاهر می شود. ولی انسان های باتقوا و پروا پیشه، هیچ گاه مدعی چنین اموری نشده اند.



از آن پس، کار بدان جا منتهی شد که گرایش تصوف مشروط به بهره مندی از علم و دانش نبود. بلکه به مجرد تغییر لباس معمول میان مردم و ظاهرآرایی به این کار، عملی می شد و باطن را یا عاری از علم و دانش رها می کردند و یا مدعی بودند بخشی از علم خدا را با خود دارند. و کسانی که از طریق آیین مقدس اسلام در وادی زهد و پارسایی و صلاح و وارستگی گام نهند، از دیدگاه صوفیان افرادی منفور تلقی می شوند. زیرا هرگاه از چنین شخصی پرسشی شود در پاسخ می گوید: رسول خدا ﷺ چنین و چنان فرمود، در صورتی که خود آقاپان مدعی شده و میگویند: خداوند بدون واسطه چنین و چنان فرمود و چه بسا اظهار دارند که رسول خدا ﷺ چنین و چنان فرمود و نیز مدعی اند آن حضرت چهره به چهره با آنان سخن می گوید با این که زمانی بیش از هزار سال میان آنان و رسول خدا ﷺ فاصله است.

۸- به نقل جمعی از دانشمندان در کتب مورد اعتماد، رسول خدا ﷺ فرمود: ((با علی انا و

أنت مولیا هذه الأمة فمن انتهى الی غیر موالیه فعلیه لعنة الله؛^{۲۲۹}

ای علی! من و تو مولا و سرپرست این امتیم. هرکس به غیر مولا و سرپرست خود اتساب و گرایش داشته باشد، لعنت خدا بر او باد))

از جمله روایاتی که در این زمینه وارد شده روایتی است که شیخ صدوق (ره) بزرگ محدثان در آغاز کتاب ((من لا یحضره الفقیه)) نقل کرده و همین روایت در این زمینه بسنده است. کلینی نیز روایت یاد شده را در کتاب ((دیات)) آورده است.

^{۲۲۹} کافی ج ۷ ص ۱۷۵، علامه مجلسی نیز آن را در بحار ج ۴۲ ص ۲۰۵ نقل کرده است.



همان گونه که ملاحظه می کنید این حدیث شریف به صراحت منتسب شدن هیچ یک از آحاد امت را به غیر مولا و سرپرست خویش، جایز نمی داند و کسانی را که به دار و دسته ای غیر از مولای خویش انتساب داشته باشند، سزاوار لعنت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دیگران دانسته است. بنابراین، چگونه انتساب دینی به ((تصوف)) و ((صوفی)) که دشمنان خدا و رسول و ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام بوده اند، جایز است؟ بلکه آن گونه که از این حدیث و دیگر ادله برمی آید، اگر این افراد حتی در هیچ موردی دشمنی و مخالفتی نیز با اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام نداشتند، انتسابشان به ((صوفی)) و ((صوفی گری)) جایز نبود.

۹- دانشمند جلیل القدر شیخ بهاء الدین محمد عاملی (شیخ بهایی) در کتاب کشکول از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرده که فرمود: ((لا تقوم الساعة حتى يخرج قوم من امتی اسمهم صوفیة لیسوا منی و انهم یهود امتی... هم اضلّ من الکفار، و هم اهل النار؛ رستخیز به پا نمی شود تا آن گاه که دسته ای به نام ((صوفی)) از اتم پدیدار شوند که از هوادارن و پیروان من نیستند، اینان یهود امت مرا تشکیل می دهند... آنان گمراه تر از کفار بوده و اهل دوزخ اند)).

به عقیده من، اگر کسی در روایاتی که پیش از این و بعداً به صراحت وارد شده بنگرد، پی خواهد برد که در بسیاری از احکام و دستورات دینی تا این پایه تصریح و مبالغه وارد نشده و آن را اقتضای حکمت شرع مقدس اسلام باید دانست. زیرا ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام به خوبی می دانستند که این فتنه برای برخی از شیعیان ناآگاه، از بزرگترین فتنه های دینی و قوی ترین شبهات، تلقی می شود. زیرا صوفیان از دوران گذشته، هم چنین



متأخرین آنها، همواره با تظاهر به زهد و پارسایی و ورع و تقوا و عبادت، مردم را به گمراهی کشانده و فریب می دادند تا تصور کنند این قبیل امور از برترین علل و اسباب سعادت آدمی است. در همین اثنا بدعت هایی نظیر حلول و اتحاد و دیگر مواردی که آنان را از دین استوارشان بیرون کند و از راه راست منحرف سازد، برایشان زیبا جلوه می دادند به گونه ای که موجب شد شیعیان به دو دسته تقسیم شوند و هریک دیگری را گمراه بشمرند در صورتی که پیروان هر دسته با سران هر دو گروه معاشرت دارند و سخن هر یک از آنان را می پذیرند و دسته دیگر را به طور کلی از دین خارج می دانند. از شرّ چنین مصیبتی به خدا پناه می بریم!

۱۰- فاضل کامل و دانشمند عامل استاد بزرگ مان ملا احمد اردبیلی (مقدس اردبیلی) در کتاب ((حدیقة الشیعه))^{۲۳۰} آورده است که: شیخ مفید (اعلی الله مقامه) محمد بن محمد بن نعمان، از محمد بن حسین بن ابوالخطاب حدیثی طولانی از امام هادی علیه السلام روایت کرده که فرمود: ((الصوفیة کلهم مخالفون وطریقتهم مغایرة لطریقتنا و إن هم إلا نصاری او مجوس هذه الامة!)) صوفیان، همه مخالف ما و راه و رسم آنان متفاوت با شیوه ماست. اینان، نصارا و یا مجوسیان این امت به شمار می آیند.

به اعتقاد من، از این روایت به روشنی پیداست که پیروی از صوفیه و انتساب به طریقت و مسلک آنان، به هیچ وجه جایز نیست.



۱۱- روایتی را مقدس اردبیلی در کتاب یاد شده^{۲۳۱} به اسناد خود از اما رضا عنه السلام نقل کرده که فرمود: ((لا يقول بالتصوّف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة^{۲۳۲} و اما من سمى نفسه صوفياً للتقيّه^{۲۳۳} فلا اثم عليه))؛ هرکس قائل به تصوف باشد یا برای فریبکاری و یا در جهت به گمراهی کشاندن دیگران و یا حماقت است، ولی کسی که به جهت تقیه خود را صوفی بنامد، گناهی مرتکب نشده است.

همین روایت را به اسناد^{۲۳۴} دیگری آورده و در آن افزوده است: ((و علامته یکنفی بمجرد التسمية ولا يقول بشيءٍ من عقائد هم الباطلة؛ نشان و علامت کسی که به جهت تقیه خود را صوفی می نامد این است که به صرف نامگذاری اکتفا کند و قائل به هیچ یک از اعتقادات فاسد آنان نباشد.))

به نظر من در این حدیث به تحریم و عدم جواز وابستگی ((به تصوف)) در غیر مورد تقیه، تصریح شده است و روایت نیز قابل تأویل نیست و با عنایت به نهی آغاز و پایان حدیث، افرادی را که در غیر مورد تقیه خویش را ((صوفی)) بنامند گناهکار می داند و آیا گناه، جز بر انجام کار حرام مترتب می شود؟

^{۲۳۱} همان ۲۵۱.

^{۲۳۲} در بعضی نسخه ها: لخدعته او ضلالته او حماقته آمده است.

^{۲۳۳} در برخی نسخه ها: لتقيّه وارد شده است.

^{۲۳۴} ص ۲۵۱.



بنابراین، روایت یاد شده به روشنی دلالت دارد که صوفیان مخالف حق اند و اگر چنین نبود، بیان تقیّه در روایت معنا نداشت.

۱۲- نسبت ((تصوّف)) در اصل و ریشه به جهت انتساب به صوف (پشم) وضع شده در صورتی که پوشیدن لباس پشمینه در آیین اسلام نکوهیده است.

کلینی(ره) و دیگران از ائمه معصومین علیهم السلام نقل کرده اند که فرموده اند: ((لا یلبس الصوف و الشعر الاّ من علة؛^{۲۳۵}

پوشیدن لباسی که از پشم و یا مو تهیه شده، جز به جهت مداوای بیماری، جایز نیست)). نیز از ائمه علیهم السلام روایت شده که فرموده اند: ((خیر ثیابکم القطن الا بیض فلیلبسه أحياءکم و کفّوا فیه موتاکم؛^{۲۳۶}

بهترین لباس های شما، پارچه های سفیدی اند که از پنبه تهیه شده باشند. چرا که زندگانتان آن را به تن می کنند و مردگانتان را در آن کفن می کنید)).

بدین سان، از روایت فوق چنین برداشت می شود که لباس پشمی، عنوان بهترین لباس را دارا نیست. از این رو، پوشیدن آن نکوهیده و مکروه است^{۲۳۷} و یا از اولویتی برخوردار نیست. بنابراین، مفاسدی که بر همراه داشتن (پوشیدن) و یا انتساب به پشم و لباس پشمی مترتب است، در

^{۲۳۵}کافی ج ۶، ص ۴۴۹.

^{۲۳۶}مستدرک ج ۱ ص ۱۰۷.

^{۲۳۷}به کتاب وسائل حدیث ۱ و ۲ ((احکام ملابس و باب کراهت پوشیدن لباس پشمی و موی)) مراجعه شود.



نکوهش و شوم بودن آن کفایت می‌کند. پس چگونه جایز است به چیزی که از دیدگاه شرع مقدس نکوهیده و مذموم است، انتساب و به فضیلت و برتری آن اعتقاد و باور داشت؟ آیا چنین عملی مخالف با شرع و تغییر و تبدیل احکام دین و آیین الهی نیست؟!

شگفت آورتر از آن، این است که صوفیان، زهد و پارسایی را تنها در پوشیدن و ظاهر ساختن خرقهٔ پشمینه می‌دانند و آن را شعار خود قرار می‌دهند و با نقل روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که در آن آمده است حضرت لباس پشمینه پوشید و یا همواره لباس پشمینه به تن می‌کرد.^{۲۳۸} در مقام توجیه این عمل برمی‌آیند. در صورتی که اگر چنین چیزی فرضاً ثابت شود دلالتی بر جواز این نسبت ندارد تا چه رسد به رجحان و برتری و وجوب آن. و اگر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همواره چنین لباسی می‌پوشید بدان لباس منتسب می‌گشت و به پوشیدن آن فرمان می‌داد و تردیدی نیست که پیامبر و ائمه معصومین: بیشتر لباس های مباح را به اقتضای حال پوشیده‌اند و هدف آنان از این کار، بیان جواز و تصریح به عدم تحریم پوشیدن این قبیل لباس‌ها بوده است. زیرا بیان عملی به مراتب برتر از سخن و گفتار است.

پیامبر و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام غالباً با پوشیدن اینگونه لباس‌ها خواسته‌اند بین پوشیدن این دو نوع لباس را جمع کنند. بنابراین، در مباح بودن لباس‌های یاد شده هیچ‌گونه سخنی نیست بلکه سخن در رجحان و انتساب و ویژه به این گونه لباس‌هاست.

^{۲۳۸} به وسائل (کتاب العشره)) باب استحباب سلام کردن بر کودکان حدیث ۱ و ۲ مراجعه شود.



طریقی جز راه شریعت نیست

مرحوم آقای علامه

(مداح اهل بیت (علیهم السلام))

هش باش که عمر آدمی یک نفس است و آن یک نفس از برای یک هم نفس است
گریه نفسی به هم نفس بنشیننی معلوم شود که عمر، آن یک نفس است
حضرت امام رضا علیه السلام لطفی به بنده فرمودند که مسیر زندگی من عوض شد، ولی مقدمات
آن امر را نمی خواهم زیاد شرح دهم. در آن زمان به بعضی از فرقه ها گرایش پیدا کرده بودم و
لطف آن حضرت ظاهر شد و نجاتم داد.



چند نفر دوستی داشتم که با هم به مشهد مشرف شدیم. آن سال، جلسه ای تشکیل دادیم به نام جلسه ی زائرین و مرحوم آیت الله حاج شیخ ابوالفضل قمی، در آن جلسه، زیارت امین الله را شرح و تفسیر می کرد. قبلاً در تهران، با یکی از بزرگان اهل منبر، مرحوم مغفور حاج سلطان الواعظین شیرازی که همیشه از منبر او فیض می بردم مذاکره مختصری درباره فرقه هایی که در دین پدید آمده، شده بود. من - در اثر گرایشی که به آنها پیدا کرده بودم - عرضه داشتم که میان آنها اهل کرامت هم هست. همچنین مرد بزرگوار دیگری به نام مرحوم مغفور سلاله السادات حاج سید حسین شاهنگیان نیز در مشهد با ما بود که به خاطر مساله ای، از هم کدورت داشتیم.

شب جمعه ای بود و ما به اتفاق دو نفر از رفقا به حرم رفتیم. در صحن حضرت رضا علیه السلام به یکی از اقطاب سلسله دراویش، حاج مطهر علی شاه، برخورد کردیم. با دعوت ایشان به گنبد سبز رفتیم. با سلام و صلوات ما را وارد کردند. شیخی در آنجا توضیح المسائل مرحوم آقای بروجردی را شرح می داد و عجب این که یکی از نمایندگان قطب مرحوم درویش محمد علی خواجه اباصلت، شروع به خواندن این شعر کرد:

آن ریا کاری که با عرفان رفاقت می کند خود نمی داند ره حق را عداوت می کند

پیر ما، حاجی مطهر، آن که دائم از وفا مفتی شرع نبی را او حمایت می کند



بعد سؤال کردند: آیا شما وارد سلسله درویش شده اید؟ پاسخ دادیم: خیر. سپس درویش ایستاد و رشته سیاه روی سر خود را - که علامت عزای امام حسین علیه السلام بود- باز کرد و به سر دوست سید ما و به گردن من انداخت. بعد نشانند و صیغه توبه را به قدری عالی خواند که مرا منقلب کرد. آن وقت اسمی از اسامی درویش بر من گذاردند و با رفقایم، وارد سلسله شدیم. بعد گفتند: فلانی! بخوان. آن شب صدها بیت در فضیلت مولا امیرالمومنین و در توسل به حضرت علی اصغر علیه السلام خواندم. بعد از مرخصی از مجلس، به سوی حرم سرازیر شدیم. تا چشم من به گنبد حضرت رضا علیه السلام افتاد، مثل کسی که تا صبح خلاف شرع انجام داده، پاهایم لغزید و به زمین خوردم. رفقایم را قسم دادم که قضیه را به کسی نگویند تا آن شب با حضرتش در میان بگذارم. آن شب را همان نماز حضرت سیدالشهداء علیه السلام را خواندم و به حضرتش عرض کردم که راهی را شروع کرده ام و خواهش کردم ادامه راه یا منع راه را به من مرحمت بفرمایند. صبح که از حرم بیرون آمدم، وارد صحن شدم و به مرحوم شاهنگیان برخورددم. ایشان سؤال کرد: شما در مشهد با درویشی سر و کار داشتید؟ گفتم: چه طور مگر؟ زمین را سجده کرد و گفت: دیشب حاج سلطان را خواب دیدم. گفت: شاهنگیان! علامه ما را بردند. باید او را نجات دهیم. بعد هر دو دویدم تا کنار در یک قلعه رسیدیم. گفت: در را بشکن. بعد به دری دیگر رسیدیم. گفت: این در را هم بشکن. درها را شکستیم و وارد شدیم. دیدیم پوست تختی روی زمین است و شخصی بر آن نشسته و مردی ایستاده که زنجیر سیاهی بر گردن اوست، و شما سه نفر بودید که یکی از شما سید بود.

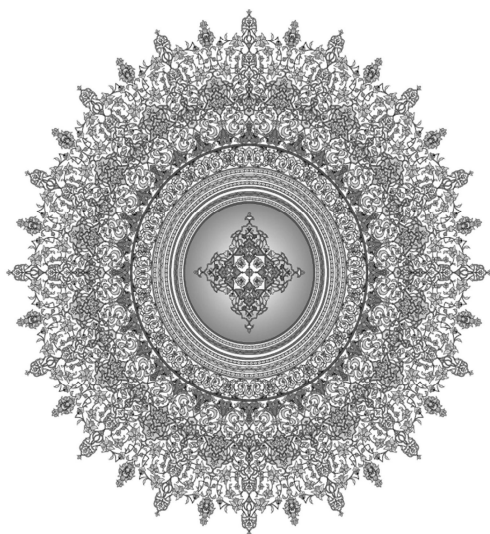


حاج سلطان در خواب به من گفت: من آن مرد نشسته را می گیرم و تو آن مرد ایستاده را بگیر و علامه ما را از چنگ اینها نجات بده ما شما را نجات دادیم که از خواب بیدار شدم.

این واقعه در کتاب «کشف الاشتباه در کج روی اصحاب خانقاه» مرحوم شیخ ذبیح الله محلاتی نیز نوشته شده است. آری، هر مکانی که در مقابل مسجد و حسینیه ساخته شود و مطالبی غیر از تعلیم و تربیت اسلامی، در آن باشد و هر کسی را که در مقابل امام معصوم قرار دهند، خلاف راه صواب است. باید به اهل خبره رجوع کرد و آخرت خود را به باد نداد.



نظرها و اعترافها



۱- پروفیسور فلاطوری

۲- امام خمینی

۳- علامه مجلسی

۴- علامه طباطبائی

۵- مصباح یزدی

۶- علامه خویی

۷- مولوی

۸- صفی علیشاه

۹- صافی اصفہانی



پروفسور عبدالجواد فلاطوری

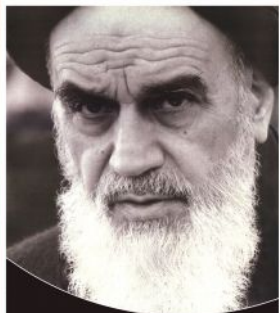
خطر این است که اگر ما عقاید دینی را بر پایه‌ها [ی فلسفه] بنا کنیم، وقتی که این پایه‌ها فرو ریخت عقاید ما نیز سست می‌شود.

برای مؤمن شدن هیچ چیزی هم چون آنچه خود قرآن توجّه می‌دهد، مفید نیست و آن این است که با اعجاب در صنع الهی بنگرید.

این توصیه قرآن کریم بیشتر کشش ایجاد می‌کند به سوی خدا.

الآن شما با کلام اسلامی اگر بخواهید اسلام را عرضه کنید به اسلام ضرر رسانده‌اید، نه نفع، به خصوص برای کسانی که به این پایه‌ها عقیده ندارند.

سال‌هاست که کسی عقاید ارسطو را به عنوان حقیقت تلقی نمی‌کند، آن وقت شما می‌خواهید حقیقتش را هم به عالم عرضه کنید. عقیده کلی من این است که خلط دین و فلسفه، نه به نفع فلسفه و نه به نفع دین بوده است. دین را از دین بودنش انداخته و فلسفه را از تحرک و پویایی‌اش.



امام خمینی (ره) :

کسانی که شایستگی برای خواندن فلسفه دارند، بطوریکه منحرف نشوند، کمند. [معلوم می شود فلسفه منحرف کننده است و کسی که می خواهد فلسفه بخواند باید عقاید محکم و استوار دینی داشته باشد تا فلسفه او را به انحراف نکشاند.]

زندگانی آیت الله بروجردی، تألیف علی دوانی، صفحه ۳۸۸

علامه مجلسی (اعلی الله مقامه الشریف):

این جنایت بر دین اسلام و شهرت و نشر دادن کتاب‌های فلاسفه در بین مسلمین از بدعت‌های خلفای جور بوده [یعنی بنی العباس] که با ائمه معصومین علیهم السلام دشمن بوده‌اند. آن‌ها به این منظور مطالب فلاسفه و کتب آن‌ها را بین مسلمین رواج دادند که مردم را از ائمه معصومین علیهم السلام و از شریعت روشن اسلام منصرف و رو گردان سازند. [یعنی مردم را مشغول مطالب پیچ در پیچ فلاسفه نمایند تا به علوم آل محمد علیهم السلام روی نیاورند و سرگرم افکار پریشان فلاسفه گردند].

و بر همین مطلب دلالت دارد آنچه صفدی در شرح لامیه العجم ذکر کرده که چون مأمون عباسی با بعضی از پادشاهان نصاری صلح کرد (احتمالاً پادشاه قبرس بوده) از آن‌ها طلب کرد



که مخزن و کتابخانه کتب یونان را در اختیار او بگذارند - و آن کتابها در خانه‌ای جمع بوده و هیچ کس از آن خبری نداشت - پس پادشاه دوستان خصوصی خود را که صاحب رأی نیکو می‌دانست جمع کرد و با ایشان مشورت نمود، تمامی آنها رأی دادند که آن کتب را در اختیار مأمون نگذارد و نزد او نفرستد مگر یک نفر از آنها که گفت این کتب را نزد ایشان بفرست [چون این کار به ضرر و شکست آنها تمام می‌شود] زیرا این علوم (یعنی فلسفه) داخل هیچ دولت شرعیه نشده مگر آن که آنها را به فساد کشانیده و اختلاف در بین علماء آنها ایجاد کرده است. ۲۳۹

عناوه طباطبایی:



حکومت های معاصر با ائمه هدی علیهم‌السلام نظر به این که از آن حضرات دور بودند از هر جریان و از هر راه ممکن، برای کوییدن آن حضرات علیهم‌السلام و باز داشتن مردم از مراجعه به ایشان و بهره مندی از علومشان استفاده می کردند، می توان گفت که ترجمه الهیات به منظور بستن در خانه ی اهل بیت علیهم‌السلام بوده است.



در این برهه از زمان، علوم أوائل، یعنی منطق و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و طب و حکمت عملی به زبان عربی ترجمه شد، مقداری در زمان بنی امیه ترجمه گشت و سپس در زمان بنی عباس تکمیل شده و صدها کتاب از یونانی و رومی و هندی و ایرانی و سریانی به زبان عربی در آمد...^{۲۴۰}



آیت الله مصباح یزدی :

دستگاه های ستمگر بنی امیه و بنی عباس که بناحق مسند حکومت اسلامی را اشغال کرده بودند به شدت احساس نیاز به پایگاهی مردمی در میان مسلمانان می کردند و در حالی که اهل بیت پیامبر ﷺ یعنی همان اولیای بحق مردم، معدن علم و خزانه دار وحی الهی بودند، دستگاه های حاکم برای جلب افراد وسیله ای جز تهدید و تطمیع در اختیار نداشتند.

از این رو کوشیدند تا با تشویق دانشمندان و جمع آوری صاحب نظران به دستگاه خویش رونقی بخشند و با استفاده از علوم یونانیان و رومیان و ایرانیان در برابر پیشوایان اهل بیت دکانی بگشایند. بدین ترتیب افکار مختلف فلسفی و انواع دانشها و فنون با انگیزه های گوناگون و بوسیله دوست و دشمن وارد محیط اسلامی گردید.^{۲۴۱}

۲۴۰- تفسیر المیزان جلد ۵ / ۲۷۹

۲۴۱- آموزش فلسفه ، محمد تقی مصباح یزدی / ۱ / ۳۳



علامه ی خونی

در شرح نهج البلاغه ۲۲۵/۶ می گوید:

از احمد غزالی و محی الدین و عبدالرزاق کاشانی و عبدالله شبستری نقل کرده که اینها معتقدند که: شیطان سلطان العارفین است و اخلاص و توحیدی که داشت باعث شد که برای غیر خدا سجده نکند.

مولوی در مناقب شیطان که سجده به آدم را ترک کرد می گوید:

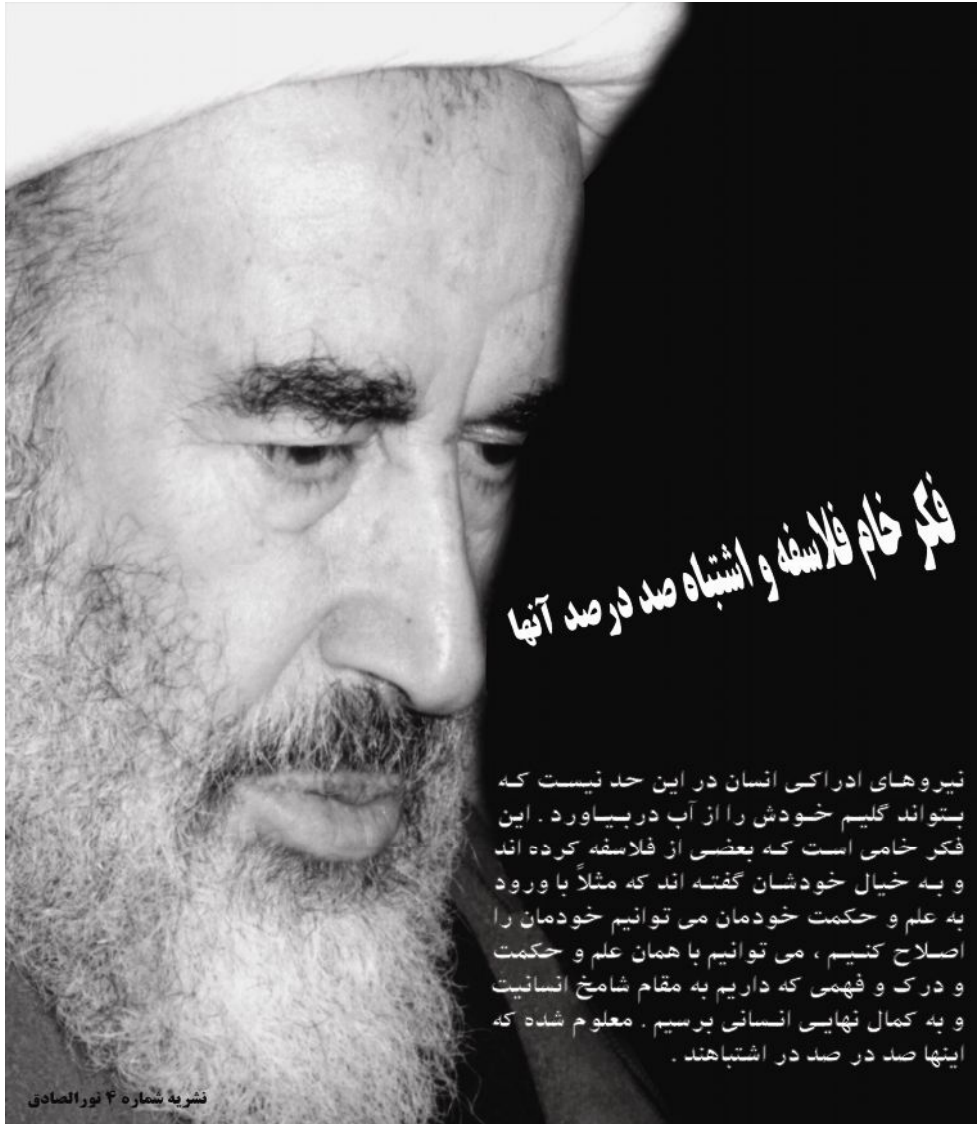
ترک سجده از حسد گیرم که بود	آن حسد از عشق خیزد نه از جهود
هر حسد از دوستی خیزد چنین	که شود با دوست گیری هم نشین
در بلا هم می چشم لذات او	مات اویم مات اویم مات او

صفا علیشاه

در زبده الاسرار، سنی و جبری بودن مولوی را تأیید می کند و می گوید:
مولوی سنی جبری بوده است حرفهایش جمله جبر آلوده است

نظری بر حکم کتب ضلال در متون فقهی

ص / ۱۶ تألیف علی صافی اصفهانی



فکر خام فلاسفه و اشتباه صد در صد آنها

نیروهای ادراکی انسان در این حد نیست که بتواند گلیم خودش را از آب در بیاورد. این فکر خامی است که بعضی از فلاسفه کرده اند و به خیال خودشان گفته اند که مثلاً با ورود به علم و حکمت خودمان می توانیم خودمان را اصلاح کنیم، می توانیم با همان علم و حکمت و درک و فهمی که داریم به مقام شامخ انسانیت و به کمال نهایی انسانی برسیم. معلوم شده که اینها صد در صد در اشتباهند.

نشریه شماره ۴ نورالصادق

آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی قدس سره



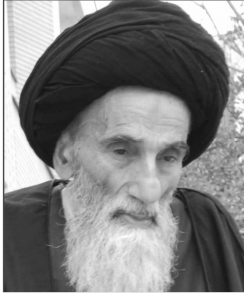
با خوانندگان نورالصادق

۱- آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی

۲- آیت الله العظمی حاج شیخ جعفر سبحانی

۳- دکتر عصام العماد

۴- مسیح مدرسی



مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد باقر شیرازی (مدظله) (مشهد مقدس)

مجله وزین دینی و علمی نورالصادق ع در حقیقت اسم بامسمایی است و نوری است از انوار حضرت امام صادق علیه الصلاة والسلام.

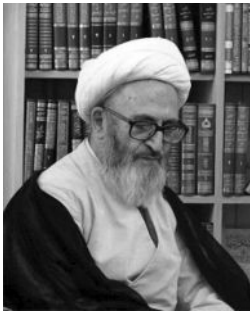
شکی نیست آن که به مقدار امکان باید عقاید و معارف دین را بیان کرد و خرافاتی که در طول زمان و این زمان مانند خوره و جذام به پیکر اسلام وارد کرده و می کنند را با دلیل و بیان روشن واضح نمایند.

و بحمدالله مجله وزین علمی و دینی نورالصادق به نیکوترین وجه این معنی را متصدی و موفق گردیده است.

و یک سبب توفیق متصدیان آن خاصه سرپرست محترم آن به سبب صفایی است که از والد ماجد خود به مفاد (با به اقتدی عدی فی الکرّم و من یشا به ابه فما ظلم) می باشد. امید است ان شاءالله روز به روز بر تأییدات ایشان و استفاده از مجله مذکور افزوده گردد.



مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ جعفر سبحانی (مدظله)



بسم الله الرحمن الرحيم

هیئت تحریریّه ((نورالصادق ع))

سلام الله علیکم و رحمة الله

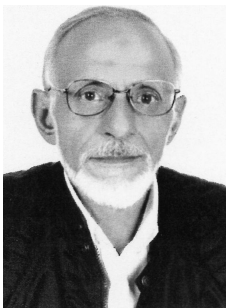
توفیقات همگان را در تبلیغ اسلام ناب، به شیوه تشیع واقعی از خداوند متعال خواهانم. نشریه عزیزان به دستم رسید تا آنجا که وقت، اجازه می داد مطالعه کردم. تمام مقالات، حاکی از نیت پاک نویسندگان آن است که واقعاً می خواهند جامعه را از اندیشه های خرافی برهانند و چهره واقعی اسلام را نشان دهند ...

دکتر عصام العمد :

بسم الله الرحمن الرحيم،

از فصلنامه نورالصادق که متعلق به شهر اصفهان می باشد و بسیار مجله ارزشمندی است تقدیر و تشکر می کنم.





۲۰۸ فصلنامه نورالصادق / شماره ۱۱

مسیح مدرسی

بسم الله الرحمن الرحيم

امام صادق علیه السلام فرموده اند: ((مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ))

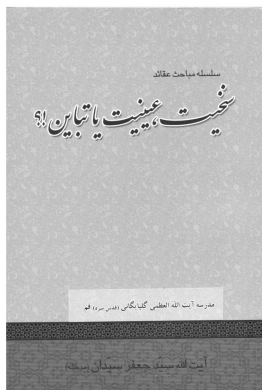
فصلنامه تخصصی گران سنگ نورالصادق علیه السلام در موضوع فلسفه و عرفان که یکی از نشریات مؤسسه مبارک دارالصادق علیه السلام به مسئولیت فرزند برومند مرحوم آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی، یعنی محقق و استاد عالیقدر آقای حاج شیخ علی صافی چاپ و انتشار می یابد و تا کنون ۱۱ شماره آن با موفقیت بدست صاحب‌دلان رسیده، در ترویج دین و مذهب شیعه جعفری و بیان معارف حقه قرآن و عترت و افشاگری و معرفی منحرفین از صراط مستقیم و التقاط گران بویژه حسین الهی ها که با دام تزویر و ریا تلاش مذبحخانه می کنند و وحدت وجودیان از فلاسفه و عرفا و صوفیه نقش بسزایی داشته و اکثر مشترکین و خوانندگان این فصلنامه با آشنا شدن با مقالات علمی تخصصی آیات عظام و اساتید دانشگاهها و نویسندگان فاضل و محقق، از لغزش و افتادن در دام شیادان ظاهر الصلاح مصون و محفوظ مانده اند.

چه زیباست که نور هدایت از این دارالصادق علیه السلام در دنیا و آخرت رهنمون مؤمنین گردد.

از خداوند متعال و صاحب و مولایمان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تداوم و پیشرفت این مؤسسه را در آستانه بزرگترین عید شیعیان جهان عید سعید غدیر خم خواستارم.



معرفی کتاب:



سنخیت، عینیت یا تباین؟!؟

در فصلنامه شماره ۹ در ذیل معرفی کتاب قِیم سنخیت، عینیت یا تباین؟!؟ اشتباهی رخ داده که در اینجا ضمن پوزش از خوانندگان گرامی به این صورت تصحیح می گردد: کتاب مذکور مجموعه هشت جلسه سخنرانی متفکر بزرگ حضرت آیت الله سید جعفر سیدان است که روزهای

پنج شنبه در قم تشکیل می شد و پیرامون سنخیت و عینیت حضرت حق با ما سوی الله و رد آن، مباحثی مطرح می شد این کتاب صورت نوشتاری این جلسات است. اما گفتگوهای بین حضرت آیت الله سیدان و حجج اسلام قیاضی و پارسانیا، در موضوع عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک است که بحث مستقلی است و ارتباطی با کتاب سنخیت عینیت یا تباین ندارد.



روی دست آسمان

تهیه و تنظیم : مجموعه دارالصادق اصفهان

(واحد پژوهش)



کتابی است وزین شامل مباحث زیر :

اعمال روز غدیر، واقعه غدیر، اسناد خطبه غدیر، خطبه غدیر با ترجمه و سه موضوع رخدادهای دهه فرخنده غدیر، مباحثه و یکصد و چهل منقبت از مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام به قلم توانای

محقق و پژوهشگر معاصر حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای علی اکبر مهدی پور که به این کتاب وزانت خاصی بخشیده است .

و در پایان به یکصد و ده پیشنهاد برای احیاء غدیر به قلم حجة الاسلام آقای سید مجید نبوی اشاره شده است. سخنان آیت الله العظمی وحید خراسانی و پیامهای آیات عظام صافی گلپایگانی و سید محمد باقر شیرازی به مناسبت دهه فرخنده غدیر نیز در صدر این کتاب آمده است .



غدیر از منظر بزرگان دین

تهیه و تنظیم: مجموعه دارالصادق اصفهان

(واحد پژوهش)

این کتاب مجموعه ای است ارزنده از سخنان مرجع عالیقدر شیعه

حضرت آیت الله العظمی وحید خراسانی به مناسبت دهه فرخنده غدیر و سخنرانی تاریخی علامه نامدار

حضرت آیت الله حاج سید حسن ققیه امامی.

تحت عنوان سندسازی و سندسوزی به مناسبت عید سعید غدیر که نقشه های دشمنان شیعه برای کم رنگ

کردن مقدسات مذهبی را بصورت شفاف روشن می کند، و نیز نظرات و پیامهای سایر مراجع تقلید

وبزرگان دین در مورد غدیر به ضمیمه اعمال روز غدیر.



۲۱۲ فصلنامه نورالصادق / شماره ۱۱

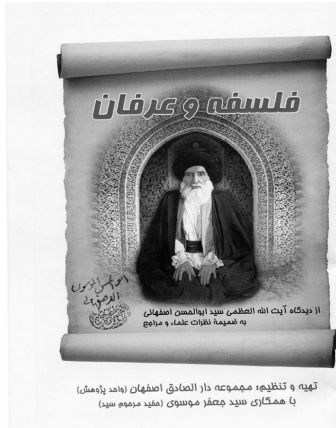
فلسفه و عرفان

از دیدگاه آیت الله العظمی ابوالحسن اصفهانی (ره)

به ضمیمه نظرات علماء و مراجع

تهیه و تنظیم: مجموعه دارالصادق اصفهان (واحد پژوهش)

با همکاری سید جعفر موسوی اصفهانی (نوه مرحوم سید)



جزوه ای است وزین حاوی فتاویٰ علما و مراجع تقلید در مورد فلسفه و عرفان که آیا تعلیم و تعلم آن جایز است یا نه . به ضمیمه کیفیت وارد شدن این علوم از طرف بیگانگان در میان مسلمین بنابر نظر مرحوم علامه مجلسی ، علامه طباطبایی و آیت الله مصباح یزدی .



معرفی سایت

سایت دارالصادق :

Imam Sadegh
Cultural artistic institute
(Iran-Isfahan)

موسسه فرهنگی هنری دارالصادق

صفحه نخست :: درباره ما :: پیشروانها و آینهها :: دیدگاههای کاربری :: پاسخ به مسائل شرعی و اعتقادی :: جستجو :: ارتباط با ما

<p>آیت الله مصطفی احمدی</p> <p>ولادت تا ارجاع آثار مصیبهها خطبات و کلمات قصار تدریس و مساجد</p>	<p style="text-align: center;">درجات آیت الله العظمی</p> <p style="text-align: center;">آیت الله العظمی بروجردی</p> 	<p style="text-align: center;">مطرحین مطالبه</p> <p>تذکیرنامه عارف آیت الله حاج شیخ حسین مصطفی احمدی</p> <p>در سال 1299 هجری شمسی در اصفهان دیده به جهان گشود. حد اقل پیش ملا صالح مارانداری و از مؤلفه های مشهوری مجلسی (از آفتاب الله سر) می باشد. پدرش حاج شیخ حرر الله...</p> <p style="text-align: right;">ادامه مطلب</p>	<p>امام صالح (ع)</p> <p>از ولادت تا شهادت سیره فردی و اجتماعی عالم آقا محمد (ص) منبررات فرهنگی مناظرات و شاگردان</p>
<p>تصویر روز</p> 	<p style="text-align: center;">تحریریه</p> <p>در آثار مرحوم آیت الله حاج شیخ مصطفی احمدی</p> <p style="text-align: center;">توسعه سازی مشروع به دست ایشان</p>	<p>سینه ای از تذکیرنامه علامه محبوب آیت الله سیدان آیت الله حاج سید جعفر سیدان «محققه الله» یکی از رده های پرورگان مکتب استاد، حاج شیخ حسین فروری «روه عالم عامل» و مدرس فاضل است که ...</p> <p style="text-align: right;">ادامه مطلب</p>	<p>پایان و اهل بیت</p> <p>زندگنامه شناخت سیره فردی و اجتماعی گناهشناسی اصحاب</p>
<p>اخبار</p> <p>موسسه حوزه هدیه فرهنگی هنر</p>	<p style="text-align: center;">آرشیه تصاویر عالما</p>	<p>تذکیرنامه آیت الله زاهد حاج شریح علی صالح احمدی</p> <p>در سال 1317 در نجف اشرف متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا کلاس هشتم نظام 3یم در نجف اشرف گذراند و تا 13 سالگی در کنار پارکگاه ملکوتی امام امدالمؤمنین علیه السلام بسر برد و ...</p> <p style="text-align: right;">ادامه مطلب</p>	<p>علوم اسلامی</p> <p>حکوم حوزه کتاب رجال نقد مبانی فلسفه</p>
<p>هنر و هنرمندان اسلامی</p> <p>نگارستان آلبوم تصاویر مهرهای هنرمندان اسلامی</p>	<p style="text-align: center;">پیشروان اسلامی</p>	<p>بازگشت به منابعی به خصوص در خصوص فقهی امام جعفر در خصوص از عبارات</p> <p>در باب کتاب بینشی مناظرات اخلاقی و عرفانی فقهی عارف آیت الله حاج شیخ حسین مصطفی احمدی</p> <p>کتابت اکسیر اعلم در سیر و سلوک - تهیه و تنظیم: دکتر حکم احیاء و بنیاد آیت الله حاج شیخ حسین مصطفی احمدی</p>	<p>اخلاق و عرفان اسلامی</p> <p>عرفان اسلامی آسیب شناسی عرفان شناختها</p>
<p>کتابخانه</p> <p>مقرری کتاب کلام اخلاق و عرفان تفسیر</p>	<p style="text-align: center;">پیشروان اشرفی</p>	<p>آیت الله العظمی اصفهانی</p> <p>ولادت تا ارجاع آثار مصیبهها خطبات و کلمات قصار تدریس و مساجد</p>	<p>درواقع عرفانیه</p> <p>مفاهیم عرفانیه در حوزته سبب اطمینان خود را وارد نمایند معیشت نوع معیشت نوع</p>
<p>مختصرات فرهنگی هنری</p> <p>کتاب نرم افزار جذب توجه آینهها آثار هنری</p>	<p style="text-align: center;">مختصرات فرهنگی هنری</p>	<p>مطرحین کتاب ...</p> <p>حوزه جو: - بخشی برآمده صورتی در گذشته و حال عرفان و عارف بهمانه - حکم بنابر صدرالذین محمد شمساری قاضی مفاهیم و در واقع کتاب - محقق آینه در آنچه مخصوص - اهل بیت (ع) در آن - اینها همه همه بر سر یک پایه کتابخانه بریک مجموعه های اثر علی وحیده وجود - اسید فاسم کلیدی احمدی بارگشت - محمد حسین بروجردی سنگاه نوری و نردک - حواد ن، صادق، گدانه</p>	<p>مختصرات مجود قدس</p> <p>از اساتید اصفهان</p> 
<p>نقد و بررسی</p> <p>پیشروان اسلامی آثار هنری</p>	<p style="text-align: center;">آرشیه تصاویر عالما</p>	<p>آیه الله العظمی گلپایگانی</p> <p>ولادت تا ارجاع آثار مصیبهها خطبات و کلمات قصار تدریس و مساجد</p>	<p>نگارخانه</p> <p>رشد آموختن معانی از سایت درآمدن از نظر شما</p>



سایت آیت الله سیدان :



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِإِشْرَامِ مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبَاءَهُ وَرُسُلَهُ إِلَى عِبَادِهِ أَلَّا يُعْبَدُوا إِلَّا اللَّهُ
 حَضْرَتِ آيَةِ اللَّهِ سَيِّدِ جَهَنَّمَ سَيِّدِ الْإِنْسَانِ حَاجِ

زندگیتانمه کتاب ها سخنرانی ها مصاحبه ها مناظره ها درس ها ارتباط مستقیم

جستجو

English العربية

تقویم روز

یکشنبه، ۱ آذر ۱۳۸۸
 الاحد، ۵ ذو الحجة ۱۴۳۰
 Sunday, 22 November 2009

اوقات شرعی
 طلوع : ۶:۱۵
 غروب : ۱۶:۱۹

رویدادهای امروز

* رحلت فقیه بزرگ آیه الله حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی « سال ۱۳۶۱ قمری » .

اخبار سایت

الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی
 تاریخ خبر : ۱۳۸۸/۰۸/۲۲

فتن سخنانی حضرت آیت الله العظمی وحید خراسانی دام ظلّه در اربعین ۸۶
 تاریخ خبر : ۱۳۸۷/۰۵/۰۹

از نقد علمی تا تحلیل ژورنالیستی
 تاریخ خبر : ۱۳۸۷/۰۵/۰۹

اسم صحیفه: اسفند: ۱۳۸۸

کاربر آنلاین : ۱ نفر
 بازدید روز : ۲۳ نفر
 بازدید هفته : ۱۴۶ نفر
 بازدید ماه : ۲۳ نفر

کتابها

دروس اعتقادی (بخش اول هستی شناسی)
 روش فقهاء و علماء امامیه در فهم معارف حقه
 نظریه تفکیک با روش فقها و علماء میزان المعرفة
 شرح خطبه ۱۵۲ نهج البلاغه

سخنرانی ها

۱- رمضان ۱۴۲۰
 ۲- رمضان ۱۴۲۰
 ۳- رمضان ۱۴۲۰
 ۴- رمضان ۱۴۲۰
 ۶-رمضان ۱۴۲۰

مباحثه ها

روش فقهاء و علماء امامیه در فهم معارف حقه
 نظریه تفکیک با روش علماء و فقهاء

مناظره ها

مناظره ای بیزامون مسأله ای از معاد نسبت عقل و وحی از دیدگاه مکتب تفکیک و فلسفه

درس ها

درسهای عقاید قم (جلسه اول)
 احتجاجات النبی (ص) ۱- ۲۱۱
 درسهای عقاید قم (جلسه دوم)
 احتجاجات النبی (ص) ۲- ۲۰

اخبار پایگاه

۹۴ جلسه درس عقاید استاد درسهای عقاید استاد (تصویری) سال ۸۷- مشهد مقدس انتقاد شدید جامعه مدرسین از عملکرد صدا و سیما در خصوص تزویج اختلاط زن و مرد، تزویج موسیقی، تزویج خشونت
 وداع با رمضان
 هلال عید در ابروی بار باید دید ...

کتابخانه پایگاه

بحار الانوار مرحوم مجلسی ره ۱۱۰ جلد سریع دانلود می شود
 اصول کافی (متن عربی همراه با ترجمه فارسی سید جواد مصطفوی)
 روضه کافی
 نهج البلاغه با ترجمه آینی
 دلائل الامامة لابی جعفر الطبری الشیعی



بسمه تعالی

فرم اشتراک فصلنامه نورالصادق (علیه السلام)

نحوه اشتراک :

خواننده گرامی با پر کردن فرم اشتراک و ارسال آن به دفتر مؤسسه فرهنگی، هنری امام صادق (ع) (مجموعه دارالصادق اصفهان)، به صورت حضوری، پستی، تلفنی یا توسط ایمیل به همراه فیش پرداختی هزینه فصلنامه به شماره حساب ۰۱۰۴۷۹۴۹۳۲۰۰۳ می توانید از این فصلنامه بهره‌مند گردید.

در صورت تمایل از طریق سایت www.daralsadegh.com www.Safiesfahani.com

یا ایمیل info@daralsadegh.com با ما در ارتباط باشید.

هزینه اشتراک :

اشتراک سالانه برای شهرستان اصفهان مبلغ ۸۰۰۰۰ ریال و برای شهرستانهای دیگر ۱۰۰۰۰۰ ریال می باشد که این مبلغ با هزینه پست محاسبه شده است. آدرس: اصفهان خ صغیر، کوچه لاله پلاک ۷۰، مجموعه دارالصادق اصفهان

نام و نام خانوادگی: ش.ش:
نام پدر:
ت.ت:
تخصصیات: کلاسیک: حوزوی:
شماره فیش:
آدرس محل سکونت:
آدرس محل کار:
تلفن همراه:
E-mail:

